

وَمِنْ قَبْلِ اللَّهِ فَمَا مِنْهَا

الحمد لله الذي جعل كتاب جواب ايت انتساب بنو شعراى اهل زبان ايران المسمى:

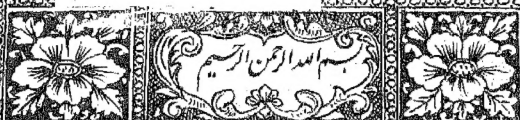
تصنيف في طب سادات علي حصار به جواب قاطع برهان حميده مزارع السعد

در مطبع احمدی کاشانی طبع شد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PF5734



بسم الله الرحمن الرحيم

آدم ناچیزه مانند که بتاب مهر عنایت دزه نواری پیر کشت چه تواند که سپاس آلا
فرگاه این دلی حال که باشد از زبان از لفظ لغات انقده و با تبحر دل از فهم معانی و دقیق
بیکر مخلوقات ذی حیات اختیار بخشید و با تقدیر پیشوای پیشوایان برسان گذشت بدست
رسانید و آکنده یازبان قلم حیرت برآرد و صلی الله علیه و آله الهام برین انصوحی اصحابه لک
در مقدمه علی الصلوات و الفضله و الصلوات و الجواهر الا و باور جمعین که بار قام فریاد
اشعار سهند اهل زبان ایران اساس صحت سخنوری را استحکام و متقدمان اهل زبان
را چنان بر سر می فرمود که اگر متفحصی ره گم کرده زباندانی هزار فریب از راه برود قدم
عباده مستقیم تقلید بر ندارند بعد این خاکهای حرف شناسان الف با نامی نکار که پیش ازین
چند سالی کتابی کمالی بحالقی العجایب تقدیم لغات هندی ستمله زبان اردو و تاخیر لغات
فارسی جعلی هم معنی لغات هندی مذکور و سندرجه کتاب بران قانع و فرسنگ رشتید
و عجایب اللغات و شمس اللغات و غیره فارسی و صراح و قاموس و غیره عربی تالیف کردیم

بسم الله الرحمن الرحيم
فرگاه این دلی حال که باشد از زبان از لفظ لغات انقده و با تبحر دل از فهم معانی و دقیق
بیکر مخلوقات ذی حیات اختیار بخشید و با تقدیر پیشوای پیشوایان برسان گذشت بدست
رسانید و آکنده یازبان قلم حیرت برآرد و صلی الله علیه و آله الهام برین انصوحی اصحابه لک
در مقدمه علی الصلوات و الفضله و الصلوات و الجواهر الا و باور جمعین که بار قام فریاد
اشعار سهند اهل زبان ایران اساس صحت سخنوری را استحکام و متقدمان اهل زبان
را چنان بر سر می فرمود که اگر متفحصی ره گم کرده زباندانی هزار فریب از راه برود قدم
عباده مستقیم تقلید بر ندارند بعد این خاکهای حرف شناسان الف با نامی نکار که پیش ازین
چند سالی کتابی کمالی بحالقی العجایب تقدیم لغات هندی ستمله زبان اردو و تاخیر لغات
فارسی جعلی هم معنی لغات هندی مذکور و سندرجه کتاب بران قانع و فرسنگ رشتید
و عجایب اللغات و شمس اللغات و غیره فارسی و صراح و قاموس و غیره عربی تالیف کردیم

المن

اکنون شنیدیم که مرزا اسد الله غالب کمال استعداده و نظم و شعر و قور اخلاق که از این
 فیاض حاصل شده نظیری ندارد رساله باعترافش را درست بودن لغات فارسی مرقوم کتاب
 بر این قاطع نکاشتند اندر یافت این حال افوس کردم و شایان گشتم که چرا این قدر عجز
 بریزی در انتخاب لغات از برهان قاطع و تالیف این کتاب کردم چون آن رساله نزد من رسید
 دیدم که دو صده و شصت و چهار لغت اخص را من کرده مرزا اسد الله غالب درین نقوش
 اند اکنون خود مند ان انصاف گرین حق پسند جاوری فرمایند که در اکثر کتب لغات با
 پنج پائش هزار لغت نمی باشند و در برهان قاطع شمرده هزار و شصت و شصت و شصت لغت
 و در لغات آن سه هزار و چهار صده و سی و پنج لغت همه است و دو هزار و سه صده
 و شصت و دو لغت اند با وجود این کثرت چون همه لغت با هم ترتیب حروف تہجی از اول
 لغت تا آخرش چه جای باب فصل تقدیم و تاخیر مرقوم شدند که احدی از فرهنگ نویسندگان
 عوق بریزی در ترتیب نگریده اگر سه و غلط نقطه و حرکت در کدام لغت خاص را صاحب
 برهان قاطع سر نهاده باشد قبول مرزا عظیم بیک تلخه مرزا رفیع التخلص بود اتمه شمرند
 این را دورین مرتبی میرا نکرد و در فصل کیا که گنج جو گمنون کی بل چلی و جای طبع و شعرش
 نیست هر گاه که این نگارنده لغات را درست شمرده مرزا اسد الله غالب تالیف خوش
 برتر و تدریست و چهار لغت از ان جمله بر آید اند از اینجا که علم لغت از مقولات است تصدیق
 و تصحیح بیرون از کتب لغت مند رجه استخوان اسناد و اسانده مخور ان ابل زبان مناسبت است
 فرهنگ شیدی و فرهنگ جهانگیری مدارا فاضل و موید الفصلا و بهار جم را که استیم اسناد
 تحریفات صاحب برهان قاطع و اجتماع و در رقم اخص را مرزا اسد الله غالب جوید است
 دانستم که مرزا اسد الله غالب که نام رساله را قاطع برهان کرده این قبیل است که حق و غیرت
 ندارند

در
 این
 کتاب

در
 این
 کتاب

در
 این
 کتاب



نام رنگی کافور ۴ رست است اینست که قاطع برهان قاطع است نه قاطع برهان چنانکه بودید با شما
که رقم زده ام عالی ضمیر خردندان حق گزین دقیقه رس سخن شناس مقلدان استاد سخن خوان
این بیان چنین خواهد بود و خواستم که این اوراق نگاشته را خاتمه کتاب حدائق العجائب بسم
لکراین اوراق که با کاسی انداخته اعراض با و اصلاح لغات برهان قاطع مندرجه اول العجائب
انگو یا بهتر که معروف و بین گواند لهذا این اوراق را اسمی محرق قاطع برهان کرده و بیایچه
خستین کتاب است اول از دو دیباچه آن کتاب جدا دم و خاتمه دیگر عتیق و ترتیب رقم با شما
بروش ترتیب رساله مرزا اسد الله غالب کرده شده که سر آغاز لغت مع تعبیرش نام کتاب
یعنی برهان قاطع و سر آغاز اعراض که قاطع برهان و مقبیه و فائده است بران لفظ قوله
اصنافه ساخته بعدش بر سر باخ اعراض لفظ اقوال نگاشتم و از سبب چهار لغت و دو
خستین افسوس از ضمن باخ اعراض باختر دوم فراز را در ضمن جواب اعراض آجین لغت نام
است و دو حسب تفصیل مرقوم اند برهان قاطع آجین بالف محذوره و بابی موحده بهم فاری
با چه است که بران غزل بن مره از ان خشک کنند قوله قاطع برهان قاطع که کن بن مرده بجا این
سنان این بجا را فاده دیگر از انیز و داده مصرع فردوسی مع ندادم برگ آجین و کفن
مفید معنی صبریت چنانچه چادر آن نیز خردی از اجزای کفن است و فاده معنی انحصار آوردن
اگر جامه است که پس از نشستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چند و آن چهر است
که در عرف آثار دمال گوناگون فقره اتقول ازین تقریر عرض معلوم می شود که آجین مخصوص معنی
رومال است زندگان پس از نشستن دست و رو نم از ان پاک میکنند و این مصرع طلاق سابق را باطل
میکند بطول کلام تقریر بر تقیم آجین مرقوم نم از بدن مرده و زنده دلالت میکند و آخر ان کلام
تخصیص آن نبردگان ال است فافهم و گرمی طرازم که از کلام فردوسی تا ایوم صد بخنودن

علاقه و فاضل
علاقه و فاضل
علاقه و فاضل
علاقه و فاضل

آئین بر بارچشم چند بدن زنده که ام سهند فرماید مرزا اسلمه فاطمیت که سیه نوشت
 گوئی سرایم که اطلاق آئین بر بارچشم چند بدن مرده مانع اطلاق آئین بر بارچشم
 چند بدن زنده نیست بر حال آئین مانند لغات شمر که واحد ادگست شمر سیه شمر
 بروی خود در طراح باز توان کرد و چه باز شد بدستی فراز توان کرد صاحب بنای گری
 میفرماید که فرزند وارده نمی داند اول کنشاده بین را گویند جامی علیه الرحمة می نویسد شمر حضور
 مجلس پس است دوستان جمعی و آن یکا بخوانید و فرار کنید کمال اسمعیل گوید شمر چه
 مطرح ارچه که افکنده ایم و بی سیریم بدستی تو چو سهند تویم سینه فراز و دوم معنی بسته آمده
 خواجها حافظ می فرماید شمر صنعت کن که هر که محبت نه راست بخت به عشقش بروی دل
 و معنی فراز کرد کمال اسمعیل گوید شمر جهان پناها ازین دولت امروزه دمان یافت
 باز است و چشم فتنه فرزند قول عرب زینت تحفه اعلی تحفه و اکث تحفه انی تحفه فنی
 دیدم جعفر را سوار بر خورده و خورده را بدیدار علی بندا القیاس لفظ عین که معنی مشترک است
 همین سان لفظ آئین است اگر برگ و کفن مذکور است مراد از آئین تخصیص بارچه نیست
 نم بدن مرده مغلول است و اگر به قبا و دستار و ازار و غیره آمده از آئین تخصیص بارچه
 ناشت نم بدن زنده مراد است فقط اکنون می برسم که معنی این عبارت که این مخطه
 نهانانین بیچاره را افتاده دیگر از اینیروداده چه خواهد بود و مخطه که او کجافت و مخطه
 که ام لفظ است مخطه معنی جامی غلط است و غلط در لغت خطا کردن در سخن است پس که ام
 غلط در کدام سخن شد سبحان فرودوسی و اسدی و غیره که اکابر ایران ایرانشه و با وجود
 اندراج اشعار ایشان در کتب لغات از روی سندی و خصوص در فرهنگ جهانگیری که به فراموشی کبریا
 تالیف شده پس یاده از دو صد سال سندی و تالیفان متعین زبان اینان بر اینان بل بر

همان اشعارند آورده اهل لغت اجتهاد اخذ کرده گیرند بی ای از که گویم از که دادری خواهم ازین
 زیاده این است که مراد از غالب تنبیه لفظ فز و واقع صفحه پنجاه و چهارم قاطع برهان که
 در همین نقطه برهان است نکات که اجمال برضداد بودن لفظ فز مثل اجمال اهل شام
 است بخلافت یزید مای گویم در صورتی که شاعران کشور زبان انی و ملاطین اقالیم متذکر
 مجموعه رسته های جوهرند و اسرار سخن نظامی و فردوسی و سعدی و جامی طر و قیاس سازند و این
 مانند کلیم و صائب خنیز و خورشید بن خرم ایشان باشند اجمال اینان برضداد بودن لفظ فز
 مثل اجمال نام صحابه و قریش و بنو هاشم بر خلافت علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه و روایت
 از اجمال این بزرگان گویا تفاوت است مانند تفاوت والد شریف یزید از خلافت است
 و درین صفحه این هم مراد از غالب می سراید که شاعران درین لفظ شکست بر سر قضا
 است شهر خند مجلس است دوستان چمزد و آن یکا و بخوانید و در فر از کنید و شسته
 مجلس این مجمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر
 نقش باید بست پس توان فهمید که مجلس انس خلوتی است خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه
 بدین چنین سخن در آید همه را عیش و نشاط مگذرد و مگر در هجوم خبر که بدین خیم خیم
 پنج دیگر نیست که آنرا بخواندن وان یکا و از خود دفع کنند و در نیکانید تا همه با گان و سوتیان
 گرد آیند و سوانی مجلسیان تماشا کنند بکبر سر گان و عیس و محتسب تیر در آیند و مستازا با سیر
 برند اگر گویند در صورت خواندن آن یکا و هر چه خواهد بود گویم بهر خیم خیم یک یک است که آن
 از خیم خیم کما گان خطرناک تر است بر جانیده می فرماید که آفت اغیار پستین در وضع کنند
 و بلای عین الکمال احباب را بخواندن وان یکا و دیگر دانید فقط بقلم می آید که مجلس انس و
 مجمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر خیم خیم که گویند مجلس

در آن مجلس
 و در آن مجلس
 و در آن مجلس

در آن مجلس
 و در آن مجلس
 و در آن مجلس

را پیش نظر و چشم و آشکار است که کسی را که ذائقه و با صبر و شامه و سامعه و مدر که درست است
 بر الطعمه و اشربه لذتیه و لطیفه و چیزهای زیبا و بوی خوش و آواز نیک و حالی که بهتر از دنیا باشد
 میفرستد و باند و یار که هم رسیده باشد چشم زخم رسیدن می تواند و احباب مجلس این که بیک
 حال قال شنیدن سماع و خور و نوش شراب و گلاب است چشم زخم در دست به یک گیرند
 نمی تواند و هم اینکه دوستان بهی که و شنیدگان اند یعنی اگر دیده یک گیرند پس این که و یک هم
 و بودن حال قال یک منوال ممکن نیست که با هم حدود و رنگ باشد و ازین جهت چشم زخم می
 بیک گیرند چنانکه از کتب پیر میاید که چشم زخم کفار و منافق با شخصیت میفرستد چشم زخم چنانکه
 میفرماید شمع حضور مجلس است دوستان جمعند و آن یکا در بخوانند و در فراز کنید یعنی
 در باز کنید سر که خواهد پیاید اگر از احباب است حسن مجلسی ترقی خواهد پذیرفت و اگر از اعیان است
 بیکت این آیه چشم زخم خواهد رسید و آیه باد که در باز کردن این نکته است که تا کسی باشد حال
 مجلس نیاید و دلیل بوی آن مجلس نمی کند پس از میل تا زمانیکه او را که کیفیت زخم می سازد و بیک
 و شامل حال قال آن اهل مجلس نمی گردد و همین اسباب علما و شایخ از آمدن بیکانه در مجلس غفلت
 و حال شمع نفرموده و می فرماید که تا کفون مردمان از شنیدن و دیدن سحله سرعت و طریقت
 می آید پس از اعیان هم بعد از در باز کردن حال اهل مجلس این مشاهده کند و پس می گوید که یاد او
 کیفیت کرده شامل حال قال اهل مجلس گردد و همین مراد پیر جانیده است و آیه تا که از حدیث
 شریف از افعال مشایخ بدفع مضرت و جلب منفعت میفرماید نوعی مناسبت لفظی و
 معنوی می دارند که از خواندنش مفهوم می گردد که این آیه بر دفع ضرر است یا نفع میجویم
 تحب الله و الذین آمنوا ان الله يحبهم و دوست میدارند البنا را یعنی تبار جانکه دوست
 باید داشت خدا را و آنکه ایمان آورده اند قوی تر و ثابت تر اند و در محبت خدا حفظ

والله سبحانه على ما تصفون ترجمه و خدای تعالی پاری خواسته شده است بر آنچه بیان
می کنید تا فقط این آیه برای استعانت است و سوره قلش بر دفع چشم زخم است بر
طعام و سوره فلق جهت دفع خوف و شر حاسدان و سوره ناس بدفع شر و سوره ناس
یعنی و سوره اندازنده بمن درین آیه و ان یکاد الذین کفر و انکیر لقلوبکم باخبار هم گماشتند
الذکر و یقولون انهم کجول و ما نورا الا ذکر للعالمین ترجمه هر آنکه نزدیک اند کافران که بهترند
تر چشما می تیر خود چون شنیدند کافران قرآن را وحی گویند هر آنکه این پیغامبر دیوانه است
و حقیقت نیست این قرآن مگر نبی عالمها را فقط درین آیه سه ذکر اند نخست ذکر کافران هم ذکر
تیر چشمه آنان سه ذکر دیگر آنحضرت که مخاطب اند بر جای علیه الرحمه اخبار امتعایل کافران که در
اجازت در کشادن داده و چهار چشم زخم و غیره آنها که حاسد و معاند بودند بخواندن آیه مذکور
فرمودند که پنج چشم زخم و غیره آنها را با حجاب مجلس انس که مخاطب اند زسد اگر کسی گوید اخبار کافران
می گویم که در لخت کافری نمی ناگر و نمیده است پس اخبار هم ناگر و نمیده احباب هم انس بودند
و اگر فراز بمنی مذکور و ان یکاد بر دفع چشم زخم احباب بقول مرزا اسد الله غالب است
شود و لازم می آید که دوستان انجمن انس شو چشم شوند که چشم زخم می بدید که تو انت رسید بدفع آن
ترغیب خواندن ان یکاد شد و شو چشم بودن بعد اوت و معاندت حسب و ارجع عورت با جهاد
مرزا اسد الله غالب بر هم حوام دلی که چشم زخم یکدیگر از چشم زخم بیکان خطرناک است آیه
مذکور ظاهر و این هم ازین معنی که دوستان انجمن انس معاند بودند نه خلاف مفروض مجلس انس
بود که در ان چشم که در ان امکان نداشت اکنون مجلس حسد و رشک خدا مکه اتفاق گشت که اتفاق
اتفاق و در باطن نفاق دانند و دوست خودند و دشمن بودند که هر چنان دیده بکای چشم زخم رسید
یکی بدید که ترغیب خواندن آیه کردند اللهم اننا البصر الطاهر المستقیم قوله تنبیه بر دفع چشمه چو یک

برگردن کاوه بنده و زمین این قول مرزا اسد الله غالب می فرماید که آکوسید احم جامن می آید
 و نمی اندیشد که چون این قدر در ایران نیست اسمی از پیران در زبان بر او خواهد بود فقط قول
 که مرزا اسد الله در دست میفرماید لیکن نمی اندیشد که چیزی که در عجب و عجم می شود و کمی آن چیز را
 در عرب عجم سه بر د اهل عرب عجم موافق زبان خویش نامی کنند چنانکه فارسیان آنرا الف
 محدوده و سکون نون و بای موحده مخلوط الهاء و آم میماند را که سندی است آنرا ته فتح الف
 و بای موحده و سکون نون و بای موز و عربان این فتح الف و بای موحده و سکون نون و
 تانیه عجم تازی نامند حال آنکه آنرا ته در ایران نیست و نه در عرب چنین فارسیان جامن را دیده باشند
 بودن سیاهی و مقدارش تا کو آنرا آکوسید نامیدند عجیب نکرند اگر گویند که فارسی الاصل نیست
 نام میگویم که فارسی الاصل نیست مگر تلفظ و محاوره فارسیان است حکیم محمد حسین آکرزیده آنچه
 در کتب نامبرده و بیاض بران قاطع دیده گداشت صاحب المیزان نیز همین می گوید که آکوسید
 جامن است و گرمی طرازم که آفتمه از ولایت آکرزیه در سندی آید سندیان میگویند
 جامه را بین سکه فتح نون و ضم سین سحش و سکون تخانی مجهول نون دوم و کافی تازی
 مخلوط الهاء و ضم و گیر الف فتح لام و فتید تازی تعلید مخلوط الهاء گویند حال آنکه هر دو جامه سندی است
 و بین سکه و الف لفظ آکرزیه نیست و گیر تعلیم می آرم که باغبانی بوته درخت آورده در میان
 مانده اند قسم حبیب گفت و درخت آکرزیه است نام این گل فانوس گفته نام آکرزیه چیست
 و گل فانوس میگویم و گیر پس از چندی که آن درخت گل آورده دیدم که واقعی گلش نقش کلهای
 و فانوس شیشه آکرزیه می شود و مانده این روشن اهل هر ولایت چیزی آمده و دیگر ولایت را می
 میبایستی میدادند انصراف مرزا اسد الله غالب به رسید آرزوی انصراف نویسی است نیز
 بران قاطع آکرزیه گوشت و گوشت را گویند قوه قاطع بران چنانکه آکرزیه و گوشت و گوشت و گوشت

چیز است ز زکار مرصع جوهر آیدار که بر دستار چند و آویزه پیرایه است که در زمره گوش کنند
 فقط اقول اگر چه ادعای مرزا اسد الله غالب بودن طبع سلیم غلط مسند خبر بستی میبویند
 کمان همیدان نیز همین است که مرزا اسد الله غالب طبع سلیم غلط مسند خبر بستی میبویند
 دارند و راستین است که گوشواره بار چه است مسدس تطیل ز زکار مرصع جوهر آیدار که گوش
 مسد و ستان اخشب ستار ناهر و گوش می بندند و بامداد و زرا و خیره اغرابد بگر بار چه ای طبع
 مگر چون لغات و استعارات و اصطلاحات و کنایات از منقولات اند و صحت منقولات به غیر
 از ناخذ و لغه و روایات مقبره مقبره نیست اگر م و انترف منقولات زبان ناز است که ماحض
 قرآن مجید و حدیث شریف و قول صفای عرب است و بهتر از زبانهای دیگر زبان باری است
 و ماحضش فی زمانه کتب منظوم نظامی و مولوی مخفی و فردوسی و سعدی جامی دیگر استاده
 پیشین و کتب لغات که حاوی استعارات زبانهای پیشین و پسین باشد اصطلاحات و کنایات
 و استعارات اند و در کدام کتاب از کتب مذکوره فقط گوشواره که مصداقش بار چه مسدس تطیل
 نبر و وزی و غیره باشد دیده نشد پس بدون سند با اعتبار کمان همیدان و طبع سلیم غلط مسند
 خبر بستی میبویند مرزا اسد الله غالب نیز باینکه حاشا که گوشواره و آویزه یکی تواند بود که می نرزد
 ظاهر است این قسم بار چه بر پس ستار و در بر کردن جامه و نمیه که نام نهاده باد نشان است بجای
 قیاس مسند و ستان است و در اصل لغت مسند استعارات زبان مانع می هم گوشواره می نگاشته است
 از آنکه گوشواره و آویزه یکی است چنانکه در بهار جم مرقوم است که گوشواره ز گوشه است که
 در گوش آویزند و از آلتبازی قریط خوانند و ستار از تشبیهات اوست کلیم میگویی شمع
 قربان آن ناگوش و آن برق گوشواره با هم چه خوش نمایند این صبح و آن تاره و در صبح
 نگاشته قریط بالغم گوشواره تقریط گوشواره نهادن صاحب نمک شنیدی فرموده که گوشواره

فلک ماه نو و انیم در بر مان قاطع ز فزوده که لعل یکانی لعلی را گویند که باند نام یکان باشند و از ان
 گویند واره سازند و صاحب غیاث اللغات بند مصطلحاتی طراز که گویند واره نام زبور است
 که در گوش کنند فقط این دعوی بی دلیل مرزا اسد الله غالب اسوای اجتهاد چه بنده است
 آید و اجتهاد در معقول غیر معقول بر مان قاطع افتار با بنین نقطه دار معنی افشردن باشند
 یعنی آب در دست از چهر می گرفتن و بنده در بنچین پی در پی را نیز گویند و معنی خلاصیدن
 هم آمده است و امر بنده یعنی نیز نیست یعنی بحالان و فشار و بریز و معنی مهد و معاون و مترکی و فن
 نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه هم است از ترکان قوله قاطع بر مان صیغه امر را معنی
 مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بوی معنی امر ایما کردن سکه اوست آنرا تا کجا گویم و بجز
 از گفتن آن گزینست اینست که افشردن و افشردن معنی ریختن و خلاصیدن ز سفاکیت
 و پیش از معنی ندارد و یکی از جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن بندهی آن بخور تا دوم بود
 در آغوش گرفتن یا به شکم کشیدن بندهی آن همچو سبزه دیگر چون با قدم یا پای استعمال کنند
 معنی استوار کردن و بد بندهی آن کار نا این شوریده مغز این و معنی صحیح یعنی در کار گرفتن
 و استوار کردن قطع نظر کرد و معنی غریب یعنی ریختن و خلاصیدن آورد و هر آینه موافق مذرب
 ذی فاسد قهر که ترجمه مصلحت است مهمل اتفاق این مغلطه با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم
 افشار را جز صیغه امر یعنی دیگر معنی مهد و معاون و مترکی رفیع از که آموخت و این را که گاه کرد
 که دزد افشار سخته آورد و حاشا که دزد افشار یعنی مد و کار دزد باشد و دزد افشار کسی را گویند
 که دزد را با مال گیر و چیزی از وی زور بسیار بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد
 و افشار که صیغه امر است از افشردن معنی افشردن و دزد ترجمه آن در بندهی جوهر کاخچور
 و الا یعنی چنانکه بهر و تاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنان مال از دزد گرفت و

آنکه نام مخالفه از ترکان می فرمایند سر زده می لایق افشار نام قومی است از مشول پراپیفته
 اقول آنکه می طار که صیغه امر معنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر
 ایما کردن سکه دوست از تا کجا گویم میگویم هرگز گویند چرا که صیغه امر معنی مصدر و فاعل خبر
 می که فشار از فشار در فتنه را افتاد و صیغه امر است لکن هرگاه که فشار و افشار
 بسوی قبر مضام سازند و گویند که فشار قبر کبر را درین صورت فشار معنی مصدر خواهد بود
 یعنی تنگ گرفتن قبر و فشار و افشار را حاصل بالمصدر نیز توان گفت یعنی تنگی چنانکه کوب که
 حاصل بالمصدر کوبیدن است و در نحو ضرب که حاصل بالمصدر الضرب معنی زدن است و تران و
 ساز و کن کردن که صیغه های امر اند معنی فاعل می آیند مانند سنگ تراش و لغت تراش و حله ساز و
 تلخ کار کن و باو کش و آنکه سر زده است آنچه از گفتن آن گزیریت است که افشردن و فشردن معنی
 ریختن و خلاصیدن زنده را نیست میگویم که صاحب سنگ شنیدی فشار دادن و افشار دادن معنی خلاصیدن
 و بر زدن و فشردن آورده چنانکه تفرمولوی می نویسد شهر این چه قهر است این چه زاری است
 و فشار و بیه اندر دمان خود فشار و پس معنی فشار خستین بر زدن و فشردن معنی فشار که صیغه
 امر است بخلاف است یعنی بیه و بر و آنکه صاحب برهان قاطع که فشار را به معنی بی در پی بخین
 نگاشته باور دارم که اینهم درست خواهد بود و درین هنگام دیگر کتاب نزوم نبود که در آن هیچ نگاشتم
 و آنکه مرزا اسد الله خالک بستم آورده که افشار را بر صیغه امر معنی دیگر معنی مهد و معاون
 شریک رفیق از که آموخت و این را که گمراه کرد که در دقتا سر نهاد و روحا شاکه در دقتا
 معنی مدد کار و در دقتا باشد و در دقتا کسی را گویند که در در با مال بگیر و و چیزی از وی بستاند بگردد
 و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از فشم و ز معنی افشونده و در دقتا
 ترجمه آن در نهی چور کا بخورنی والا چنانکه بیچ و تاب دادن از جامه ناک آب گیرند بچین

مال اندوز گرفت نقطه می گویم که افشار بلا ریب صیغه امر است هرگاه پس از اسمی واقع شود فاعله
 نسبی فاعلیت یکند چون دزد افشار که خود مرزا اسد الله غالب می فرماید باید دانست که زور و
 قسم است یکی بیلوانی اندرین صورت می تواند که هر روز و رآور باشند که مال یکی دیگر توان گرفت
 چه دزد بی حس حرکت مانند جامه ناک نیست که یک کس آنرا بچ و تاب داده مال بطور آب گیرد
 و دزد افشار نام باید دوم زور حاکمی که یک کس ملازم حاکم بزار کس حکومت می کند و از حکومت
 دزدان را می گیرد و مال از آنها ستیده می گزارد و دزدان ازین سبب مال بوی می دهند که اگر
 ندیم ما را قید خواهد کنیند پس این کس بلا شبهه دزد افشار است درست این است که همه کس از
 برکت و نسیب بل دزدیم میدانند که نمرای دزد و قید و قطع دست است پس اگر کسی که دزد
 را گرفت و مال از دستیده گرفت اندرین صورت دزد را از قطع دست و حبس باز داشت
 و همین بار دشتن از قید و قطع دست امداد و اعانت دزد است اگر کسی گوید که باز داشتن از
 قطع دست و حبس این امداد و اعانت شخصی است نه فعل دزدی میگویم اعانت و امداد فعل دزدی
 هم است چه این شخص دزدی پیشه داشت هرگاه که از گرفتن گیرنده دزد نه دست دزدیده شد
 و نه فید شد پس گویند که گیرنده دزد آکه دزدی و فرصت دزدی بدزد و او چه دست آکه دزد است
 و عدم فرصت دادن برای دزدی است پس امداد و اعانت دزد ثابت شد از طرف گیرنده
 دزد و ستانده مال همین معنی دزد افشار است که مرزا اسد الله غالب فرموده جبار الحق از حق
 انبیا طلل ان الی کل کان زبوا قاسدا هم که بقول و غورا خراض طبع سلیم غلط مینویسند
 بیوند مرزا اسد الله غالب مغلوب نموده که این اختراض نموده سوای این تقریر این عبارت
 فرزندک به انگیزی باشم مولوی معنوی نیز برین دال است که افشار دوشمی دارد و اول افشار است
 دوم محمد و معاون در فیک و شریک را گویند مانند دزد افشار و بغیر ازین کلمه جایی دیگر بنظر

این عبارت از کتاب
 جلاله و جلاله

نرسیده مولوی معنوی می فرماید شمس دلم دزد و نظر او دزد و آن دزد و عجب آن دزد و دزد
 افشار چون است در بهار بزم مذکور است که دزد افشار و دزد افشار کسی گویند که در افشار
 را صاحب اعتبار و انماید و در باطن شریک و محرم دزد باشد و در مدار الا فاضل است افشار
 معنی حامی چنانچه گویند فلانی دزد افشار است بدینستیم حکیم محمد حسین آفریده مؤلف باطن
 همین بر این قطعی راه مستقیم تحقیقات لغات علی فرموده و گرا با این جیب و راست نیل
 دلائل را بر سبزی نمود و قوله تنبیه انکس به فتح اول و ثانی و سکون ثانی و سین بی نقطه
 فتح بای ایچ معنی بزرگ سامان خداوند و در فصل دیگر انکسته بوزن خرنشسته هم بمعنی
 رقم میزند چون میدان تحقیق خوانی فراخت کاش از بوم کمن و کمری بر خیزد و گویند که
 یکسبه بالف کسور و بای مجهول و کاف عربی مضموم بوزن بی خندیه اقول حکیم محمد حسین
 آفریده خود موجد مجتهد و مصلح زبان نبود که به قیاس خلاف حق و در آن و کتب لغات یافتند
 مجتهد و مصلح و موجد لغت جدید بوزن مرغوب طبع دیگر رقم میزد و زبان بیچاره قلم را با آن
 وزن آلوده می کرد که هنوز صیرش قلم میاخت و یافت و اصطلاح و استعاره و کنایه اهل زبان را
 غلط میگفت خدا آمرزش کند هر چه در کتب دیده و از اهل زبان شنیده گشت چنانکه صاحب کتاب شیخ
 میسر از دکه انکسته بکاف و فتح تایی فوقانی و سکون نشین نقطه دار فارسی که بسیار خند سگار
 و کارکن داشته باشد و انکس به فتح کاف و بجای تایی موحده و بجای سنین نقطه دار سین
 صفح است و در فرنگک جاگیر کاشته انکسته به فتح الف و کاف و تایی فوقانی و سکون
 نون و نشین نقطه دار بر گیر مایه و ثروت و ضعیفی بجای فوقانی بای موحده نوشته اندی با
 که مرزا اسد الله غالب نخست کتب نشان داده و بیا چه بر بان قاطع و باز فرنگک شیک
 و فرنگک جاگیر و غیره را میدیدند اگر مرد و لغت که بران اعتراض کرده اند نمی دیدند

از بهار بزم
 حکیم محمد حسین
 آفریده مؤلف باطن

اقراض میفرمودند و الا برهان قاطع بانتر مغرب را گویند و معنی مشرق نیز آمده قوله قاطع برهان
 بانتر را از اصناد شمردن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول
 علم و یقین است از میان برداشته در کتابی دیدیم که فلان ده بانتر سوی فلان شهر است حال
 آنکه آن شهر و آن ده را ندیده ام چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه مالشکار میروم و یک
 مارا گهی داد بانتر سوی فلان موضع زیر درختی از دمای خسته است و آدم و چار وارا از دور
 بدیدم و می گفتند ما از روی برهان قاطع بانتر را به معنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفق
 که ام جانب نگاه داریم بی نی خاور به معنی مشرق است و بانتر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود
 آقول قولی که بانتر را از اصناد شمردن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع
 لفظ را که حصول علم و یقین است از میان بردن غالب که بدانت مرزا اسد الله غالب بگفت
 اصناد دعوی و فارسی را هم شامل است که آنها ما هم از اصناد شمردن حصول علم و یقین از میان
 برداشته مثلا اگر کسی گوید که فلان را در فراز کرده دیدم چه معلوم که فلان را در باز کرده یا در نیکو
 دید و علی بن اقیاس غلبی لفظ عین مثلا اگر کسی گوید که عین فلان را دیدم چگونه دانیم که از عین چشم
 مراد است یا چشم آب پس این شبه هم قول دکنی مردود و حال آنکه نه از ان اشک و نه از این شبه قول هم
 محمد حسین مهروردی مؤلف است بلکه از دو اشک کاشته مرزا اسد الله غالب و امر دیگر رودادند
 نخست با دماندن آموخته از دوازده سال تا چهارده سالگی از معنی هر فرقه عبد الصمد و کما
 با معنای پنجاه و دو سال ویم عدم توجه به تصنیف اساتذہ پیشین در محل احتمال ترک الفاظ
 بنظر اتفاده بنظر مناسبت طبع سلیم غلط پسند خبر است میباید با فارسیه زبان
 و چون چنین آموزگار با فزادان کمال نشان دلیل اینکه مصرع سعدی بجا باشد پیشی فزادان
 کرد و دلیل لفظ و از معنی سخن است و شعر کمال اسماعیل نوشته در فرهنگ جهانگیری شهر جو طبع

چنان انسان می تراود صاحب صراح رقم نیزند يقال بله قليل العين ای شهر قلیل دم
 است باعث ذکر بلد عین را به معنی مردم نکاشت و يقال فی المیزان عین یعنی در ترازو
 پانکست درین جمله بذکر میزان عین را پانکست فرمود الغرض استعمال لفاظ و
 و باری متضاده المعنی و مشترکه المعنی بدون الفاظ مناسب المحل یا بعد یا قبل الفاظ
 متضاده المعنی مانند اشد تازی و باری مذکوره فاده معنی مرادی کند چنانکه مرزا اسد
 غالب دو مثال مندرجه لفظ باقر مرکه خویش و ذو مثال باندرج لفظ فراز و لفظ عین تقلید
 مرزا اسد الله غالب این همچنان ترکیب داده نکاشت مرزا اسد الله غالب و چهارده
 سالگی در سال زبان انی از آموزگار هر فرزند عبد الصمد آمرزیده آموخته و بجهاد و سال
 متفرجه چاره سخن کافه تا هم محل استعمال الفاظ عربیه و فارسیه متضاده المعنی و مشترکه المعنی
 که در آن تشریف و کتب لغت تازی و فارسی پسند و قول مضحا و شعر اقوام نذند پسند
 است دیگر انوس است که با وجود کاشتن حکیم محمد حسین ابن تبریزی که چون بلفظ از الفاظ
 یا اسمی از اسما یا معانی تقصیه و امثال اینها بر خورند زبان اختر اصفی را بکام خاموشی
 و دیده عیب ساز را سر برده پوشی بکشند چه فقیر جامع اللغات تابع ارباب لغت است
 نه واضع و باوصف بدون صرصر خاک آن بیچاره از دیر دو صد و سی و هفت سال بر لغات
 گزیده دی از کتب لغات مندرجه اشعار اهل زبان بی سند از روی اجتهاد و خورده گزیده دیگر
 انوس است که در بنیه فنوس واقع صفحه بجا و ششم رساله خویش مرزا اسد الله غالب انوس
 را تازی باین تصریح رقم زد که ره روانا آگهی باد که غول وادی کشتار طره بانگی زده است
 من این انمی گزاردم و برده از روی کاش بر میدارم انوس با لفظ منقوح و دوا و مجهول لفظ تازی است
 معنی درین چنانکه تاسف و تاسف و دوا اسفاه همه استخراج از انوس است و اولی صفا و لایکه لفظ کلم

و آنکه داور می خواهم و کسیت که این پریشان گوئی بآن عرصه دارم بجه صرف میرخوان
 هم میداند که واو مجهول در تازی نمی آید و لفظ افسوس نه بر وزن اسمای رباعی فریدیه
 و نه بر وزن اسمای خماسی مجر دست اگر می بود جامد می بود و آنجا بد هیچ مشتق نمی شود
 و کدام مصدر بر وزن افسوس هم نیامده که آنرا مصدر قرار داده چهارم افسوس است
 که اگر به قول مرزا اسدالدین غالب لفظ افسوس را مصدر با دو کتم و مشتقات ویرا
 رقم سازم باعتبار ترتیب حروف مصدر افسوس یعنی تایی قرشت و فاف و نشد بدین
 بی نقطه و سکون و او و تاخیر بین بی نقطه و دویم بجای بیانی و بیجا متاسف متفلسف و بیایم
 و بجای و افساهه و افساده و سگر و پس این بر سه لفظ خارج از اوزان الفاظ
 عربی اند و در کتب لغات دیده نشده اند و ای ازین لفظ تاسف و متاسف و افسا
 از اسف است که هموزست و از افسوس بفرض محال که مصدر عربی هم باشد عطف
 است و از مضاعف هموز چگونه بر آمدن می تواند از مبدأ فیاض این صفت
 بخاص قایم فکر طبع سلیم غلط سپند خبر راستی میبویند مرزا اسدالدین غالب
 عطا شد که سه لفظ تازی توام که یک از آن با سر ایا یعنی مع و احرف ندید
 و الف بدصوت است از لطن یک لفظ پارسی جامد استخراج کرده و شور
 زمره نوید زاج سور این عجیب الخلق در گوش رهروان وادی گفتار
 ایجاد زبانی انداخته حیرانم که مرزا اسدالدین غالب بیان مولود شریف
 لغات عجایب المخلوقات کرده یا اظهار صفات اسلام خود فرموده بهر حال این تعبیر
 مرزا اسدالدین غالب مثلاً این شعر است شهر بلی تو تو غن گل بهین کی اندی سی
 نکال به پردو جتنی کی گل بهین کی اندی سی نکال به اکنون ناظران این مظهر غوغا

این شعر
 از مرزا اسدالدین غالب
 در تذکره
 و از حقیقت است

که لغایت بی غایت عفار الذنوب استار العیوب آن مغفور را خود نگزیده و برده
از روی کارش برداشته نشده است پس من ضحک ضحک و من حشر حشر لاخیه قد قبح
فی شیخ سعدی علیه الرحمته می فرماید که شهر تامل و سخن نگفته باشد به عیب و نهش
نهشته باشند صاحب بهار عجم می نویسد که افنوس یعنی دین و حسرت است و چه بگوید
نیز همین مردم ساخته و شعر حافظ آورده شهر افنوس از آن کسان که ندانند این قد
که چنان خوش است که یک خطه با هم اندامی گوئیم که علمای چین سدد و القریستین
انضباط او را از انهای ثلاثی مجرد مع مزید فیه و رباعی مجرد مع مزید فیه و خامی
مع مزید فیه و او را از مصاد و مشتقات آنها بقیه اعراب و خاصیت ابواب
و محل استعمال جان ساخته اند که اگر بدین نظم همه قوم یا جوج و ما جوج تخلیط و تخلیط
صد لغات عرب را بزبان مسلم پسند یک رشته غلط نم توانستند کرد و شکر الله صمیم
قول تنبیه و ستا را اگر حکمتش که تحقیق است بر لفظ که از زبان قاطع درین تنبیه
نشان میدیم در میانهای صاحب برهان قاطع بنگرند پس سربابای گستاخ من بگو
در محبت بای موحد بابای فارسی طرفه دراز نیستی و باو بیس بکار برده شش لغت
از شش جهت گرد آور و بیای بر نشید بپا دیدن بسودان بسودان بکن از آن لفظ
چارم که بسودان است و جامع لغات از بار وزن و سوزان نوشته کلام حیات
است بر زبان بیچ آدم زاد نگزشته باشد بیای صیغه امر است از پاشیدن باضانه
بای زائده همه کس و اند که بای زائده از اخرای اصلی صیغه امر نیست بپرست
صیغه مضارع است از پرستیدن و پرستیدن خود مصدر را صیغه حقیقه نیست از پر
ضرورت یا برای تفنن پرستار که اسم جامد است متصرف ساخته اند اولین مصدر

در محبت بای موحد بابای فارسی طرفه دراز نیستی و باو بیس بکار برده شش لغت از شش جهت گرد آور و بیای بر نشید بپا دیدن بسودان بسودان بکن از آن لفظ چارم که بسودان است و جامع لغات از بار وزن و سوزان نوشته کلام حیات است بر زبان بیچ آدم زاد نگزشته باشد بیای صیغه امر است از پاشیدن باضانه بای زائده همه کس و اند که بای زائده از اخرای اصلی صیغه امر نیست بپرست صیغه مضارع است از پرستیدن و پرستیدن خود مصدر را صیغه حقیقه نیست از پر ضرورت یا برای تفنن پرستار که اسم جامد است متصرف ساخته اند اولین مصدر

باید ساخت تا پریشد مضارع حاصل آید آنگاه بای زامده باید اقرود تا این خانه خراب
 لغت وجود پذیرد و بیاویدن همان زبان کوه قیاف و کفار سکنه آن اطراف است
 آری بسودن بسودن است باصنافه بای زامده و آوردن بای زامده و مضارع
 مسجع نیست بلکه ممنوع است بکن بدل فلکن که آن صیغه امر است از فلکن بای موحده
 از زوامده است چنانکه خود موسوم بای زامده است سخن درازی می پذیرد تا تحقیق
 لفظ در اندیشه جای گیرد و فلکن لغت مخمره فتح کاف عولی صیغه امر است باری و آنرا
 اکندن نیز نویسند و بدل آن او کندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افکن را
 شبر اوژن نویسند در صورت اول مضارع اول خواهد بود و باز او کند و بکند
 و اوژند بر چهار حرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم که این
 دو لغت یعنی بسودان و بیاویدن از کجا در یوزده کرد و صیغه امر و صیغه مضارع
 لغت مستقل چگونه قرار یافت و باز باصنافه بای زامده است لغت دیگر چنان
 بسته بریفت مگر رود گیر است برود گیر است برود گیر است برود گیر است این
 هر دو صیغه را باصنافه بای موحده می نویسند و بدین افزایش دومی صورت
 نمی بند و نوشتن با افزایش بای موحده از ائمه فن کلام که رواداشته دیگر
 خنده می آید که اگر هم چنین به سیرابی فصل بای عولی بابای فارسی مضارع
 را با افزایش بای موحده با بسته آورد در بند ایلا و کس یعنی انقباض طبع چرا
 فروماند و بر پیشه را از دین فرو ریخت مگر پیروز و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز
 و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز و پیروز
 شهرت خیر نمزدگویم از آسوده و آسوده آسان تر و سهو تر نخواهد بود که

این هر دو معقول را در بحث الف محذوره کجاست فقط قول مرزا اسد
 غالب اظهار طریقه مخدانی در الفاظ عبارت کرده که رسم خط ایجاد نموده یعنی
 بوالهوس را بلهوسی بدون واو و الف نکاشته میدانم که این هم از سببی هر دو
 ثم عبد الصمد با فردان کمال و دانش از دوازده تا چهارده سالگی آموخته باشند
 که هنوز یاد دارند و یا خود از طبع سلیم غلط سپند خبریستی پیوند بین خیال صلاح
 داده باشند که لفظ بو که مخفف ابو است و عولی است و الف و لام نیز عولی بر لفظ بوس
 که فارسی است نمی باید بکنند ابل بضم بای موحده و سکون لام که بمعنی بسیار است بوس
 استند و بوس خوانند لا حول و لا قوة الا بالله مع بین تفاوت ره از کجاست
 تا کجاست خداوند که بوالهوس چه بوس کرده که داور بی حال مکارانش لفظ بوالهوس را
 هم از مرزا اسد الله غالب منسخ کنند هر کس که نظر بر لغات دارد میداند که بوالهوس
 و ابوالهوس مانند بوجل و ابوجل و نیز بو تراب و ابو تراب و بوالشیر و ابوالشیر
 است و بوالهوس عشق را حکما از شتم جنون نوشته چنانکه صاحب صراح
 و قاموس نکاشته است اگر گوید که مرزا اسد الله لفظ بل بضم بای موحده و سکون
 لام را بر لفظ بوس که بضم بای هوز و سکون و او مجبول و سین ساده است بسته است و
 آن لفظ فارسی است بمعنی بوس تحقیق باقی گویم که مرزا اسد الله غالب در صفحه مقابله
 و شتم بعد قول قاطع بر بیان نکاشته که بوس بابای هوز و او مجبول بمعنی بوس تحقیق
 است کجاست پس ازین آشکار است که بلهوس بضم بای موحده و فتح
 بای هوز و او سکون لام منقوش است فقط دیگری سرائید که اگر چنین بر سیرابی فصل
 بای بی بابائی فارسی مضارعی را با فزایش بای موحده بستی آورد در تداوای دینی

القباض طبع جزا فرو ماند باید دانست که لفظ سیرابی مرکب است از لفظ سیر که
 معنی پرست و ضد گرسنه است و از آب و از بای مصدری و معنی ترکیبی آن پر
 شدن از آب است مانند زمین زراعت و باغ و انسان و حیوان و غیره که محتاج
 آب اند و آب محتاج الیه پس اطلاق سیرابی برای این استیاد است و بجا و اطلاق
 لفظ سیرابی که معنی سیر شدن یا کردن از آب است بهر فصل بای عربی یا بای فارسی
 چه سان درست نبوده است آید چه فصل بای عربی یا بای فارسی احتیاج آب ندارد
 پس این می باید نوشت که بهر سیری فصل بای عربی یا بای فارسی مضارعی را با و لیس
 بای موحده بایسته آورد و اگر محاوره مخیر لفظ سیرابی برای فصل بای عربی یا بای
 فارسی و غیره دیگر جاکه آب مناسب ندارد درست و بجا دانسته شود اینهم است
 اگر دو که چندان خورد کم سیراب گشتم و این قدر زرد و جواهر یافتیم که سیراب شدم
 حال آنکه این چگونه شدن میتواند که کسی طعام خورد و شکم از آب برگردد و زرد
 جواهر یابد و سیر از آب شود بای های خطا کردم و غلط نوشتم مرزا اسد الله غالب
 که ناظر و ماهر باستانی نامه با و طبع سلیم غلط سپند خبر استی میوه ندارد و نیک
 میدانند که ملک خوب کوستان در گیستان است و آب کم دارد از بن روابی
 عرب را آب رحمت تمام است و بای عربی که مفعوله ایشان است این نیز از
 تاثیر کلام زبان آنها محتاج تر آب است لفظ سیرابی برای فصل بای عربی گشت
 آدمی مطلب که بیا بکسر بای موحده راست است که صغیه امر است از بایدن
 و بر نشید را که صغیه مضارع از پر نشیدن گفته و نوشته که بای موحده نه اند است
 غلط نوشته این مضارع از پر نشیدن است که بای موحده خبر کلمه است چنانکه در بیان

سیرابی
 معنی
 پرست

و بیرون است و آنکه می طراز که بیایدن همان زبان کوه قاف و سکنه آن اطراف
 است آری بیایدن بیرون است با صافه بای زائده و آوردن بای زائده در مصدر
 نیست بلکه ممنوع است می شنیم که زبان فارسی هفت گونه است چهار زبان
 هندی و سگزی و زاوولی و سغدی و ترک و اند و پنجم فارسی و ششم دری و هفتم بلوچی
 و هج اند اکنون از کاشتن مرزا اسد الله غالب دریافته که ششم زبان کوه قاف است
 سبحان الله چه تحقیق مرزا اسد الله غالب است و چرا نباشد که مانند هر فردی که در علم
 با کمال و دانش خاص آموزشگار و در هر چهار ده سالگی که دارد و آنکه رقم زد که
 بیرون بیرون است با صافه بای موحده و آوردن بای زائده در مصدر و سجع
 نیست بلکه ممنوع است لا حول و لا قوة الا بالله تا کجا نگارم و آنکه گویم که بیایدن
 و بیرون بای موحده زائده نیست بل خبر لفظ است و بیرون بای فارسی
 در فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری و در موبد الفضل و مدار الافاضل می
 که گمان دارم که بران بای موحده بر آورندگان کتاب از راه تصحیف زیاده کرده
 باشند چون علم لغت از منقولات است و در منقولات گمان و قیاس از طبیعت
 آنچه در کتب لغات با سناد اهل زبان مرقوم است همان درست است و بیایدن
 در فرهنگ رشیدی است که بیایدن زیر یعنی کبر بای موحده و سکون
 بای فارسی معنی سودن دست یا چنوبیه را پیگیری و شعر ابو الفتح آورده
 چون عدل تو صیاد عدل بپا و دو سر و آن سوی نخچیر لبی و سبیلت دام و صفا
 فرهنگ جهانگیری بنویسد بیرون معنی سودن دست و یا چنوبیه را پیگیری لیدن از زبان
 تیر خوانند و تازی لیس گویند حکیم سوزنی گفته شهر نهاک وادی آن چهره که آبله کرد

آستین حیرار چه نرم بسودی + ابر الفرج روی راست ۵ کوه بسود زخم
 ترشش گفت + صاعقه است این نه تیر و اخونا + واضح باد که بسودن بیای
 موحده و بسودن بیای فارسی و بسودن مکسر بیای موحده و سکون بافت
 و بسپا ویدن درین همه مصادر بیای موحده جز کلمه است و با هم قریب المین
 کلا در زبان قاطع میگویم بگامی که وجود و بسودن و بسپا ویدن و بسود و بسپا
 با سناد و شوای اهل زبان ثابت گشت بسودان که اسم فاعل است مانند روی
 که خبر فاعلی است از رفتن و مانند دوان از دیدن و الف و نون افتاده معنی فاعله
 میکند تیر ثابت با وصف این اسناد مرزا اسناد غالب می نگار که بسودان
 و بسپا ویدن از کجا در پوزه کرد بی بی باین نادا این دعوی فارسی
 و رای این بیای موحده حرف اول مصادر هم می شود چنانکه در فرنگت شیک
 و هیاگیری رقم میزند که بتائیدن بفتح بیای موحده و تایی قرشت با الف کشیده
 و نهزه به تخانی رسیده به معین گزاشتن است معضی گوید شهر تبار و زکار
 برآید برین + کم پیش هر کس ترا آفرین + سعدی فرماید ۵ گفت نه آخر
 دمان تر کم + تا جان شیر پیش در سه کم + و این نیز در فرنگت شیک
 بتکدن بفتح بیای موحده و کاف تازی و وال اجد و سکون تایی قرشت
 و هر دو نون و بتکدن باز و یاد تخانی و وال اجد و ویم معنی سر باز روی
 و بتکدن معنی نشن کردن و بتکدن بیای موحده و کسر خای نقطه دار معنی نشن و بشن
 و اکدن تازی گوید شهر همه دشت قرشت بریم بکنده + هم که بشن است بریم بخیده
 پس این مصادر بیای موحده اصیل است و مشتقات آنها چنان باشد ندانم که مرزا

اسدالد غالب بکر بربری بای موحده اصیله بیبا ویدن و بیبودن رانزاده
 انگاشتند حالک درین دو مصدر رسم بای موحده جز لفظ اندی بی خطا کردم خطا
 کردم خطا مرزا اسدالد غالب که بیبا ویدن و بیبودن رانزبان کوه قاف بیفرمایند
 راستین بقاعده زبان کوه قافی در مصداق بای موحده زانده آورده باشند
 که همان انداز بیبا ویدن و بیبودن رانزبان کوه قاف قرار دادند و گرمی نرویم
 که اگر گویند که در لغت فارسی که حرف ویش بای باری باشد حرف اولش بای
 موحده نمی شود و چنانکه در بیبا ویدن و بیبودن است تایی گویم که در رشید لفظ
 بنگ یک یکسری موحده و فتح تایی قرشت و سکون بای باری و کاف تازی یعنی
 خوشه که یک انگور و بر پنج بای موحده و بای فارسی و سکون رای قرشت بمعنی
 جانور مانند که بهشت نگاشته اسم جاد به تقدیم بای موحده بر باچی آمده اسم مصدر را
 که مطلقه که بدین روش نیاید و آنکه سیراید که نوشتن مصدر را بافرایش بای موحده از
 ائمه فن کلام که رواداشته است دیگر غنچه می آید که اگر هم چنین بهر سینه فصل باچی بی
 بابای فارسی مضارعی را بافرایش بای موحده بایسته آورد و از غنچه مرزا اسد
 غالب بر ائمه فن کلام که نوشتن مصدر را بافرایش بای موحده رواداشته
 مضارعی را بافرایش بای موحده بایسته آورد و اما اگر می آید و از ترس خدا از
 بر اندام می افتد که بودن چنین معلوم در چهارده سالی که و کافتن مغر بچاره سخن
 بی گناه تا پنجاه و دو سال ندانستند که مصدر باشد که حرف اولش بای موحده جز لفظ
 می شود و با وجود کتب لغت مندرجه اشعار اسناد اساتذده سخنوران اهل زبان
 ندیدند مصدر که حرف اولش بای موحده جز لفظ می شود و مضارعش چنان

چگونه نخواهد آمد چنانچه ابو الفتح میگوید هر چون عدل تو صیاد عدل میباشد و در این چون
خود اهل کلام خنده کردن بر ائمه فن کلام هم بدان معیت گویا نه پسندیدن کلام
آنان و انکار از پیروی ایشان و اظهار بغاوت خویش از ائمه فن کلام است
و هم خورده گرفتن بر لغات اشعار سخفوران اهل زبان ایران دلیل استوار
بهمین است و عدم پیروی و بغاوت از ائمه فن کلام دلیل بر اجتناب است
و اجتناب در غیر زبان ندیان بهر حال بر یک خنده مرزا اسد الله غالب که بر ائمه
فن کلام کرده اهل تحقیق صد خنده کردند و بر ناواقفیت از زبان فارسی
لفظ انوس هم فرمودند نه آن انوس که دند که مرزا اسد الله غالب آنرا لفظ
مازی فرمودند و تاسف و تاسف و داسفاه کوی سه بچه تو ام از آن برآوردند و قوله
تنبیه بر پوستان پوزن برده پوستان معنی است می فرماید هموزن را به میزان نظر
باید سنجید بر پوستان از برده پوستان وزن مقدار یک های هموزن کم است یکی از
مستقدان این کتاب گفت که قصور کاتبی نویس است که بار فارسی را بارای ^{لفظ} بی
نوشت اگر به منظور بر پوستان گذاشته در وزن برابر آمدی گفتم که فم که چنین
است بر پوستان زبان کدام سرزمین است گفت در اقصای ملک کن جیان کن
زبان سخن میکنند گفتم یا دار بر بان معنی است ابایی مصاف الیه نیازند یعنی برسان
فلان نبی و آن خود بدید است که بعضی می و سان معنی طرز و اسلوب است فقط اقول
برده پوستان و پوستان در وزن هر دو برابرند چنان دو کلمه در تعداد حرف که نیست
اند و در حركات و سکنات برابرند چگونه در وزن بقدر یک های هموزن کم میگویند چنان
سندی از غایت سخا کالعدم است و دال مملعه مفتوح مقابل بای موحده مفتوحه و است

و سواى ازین قول یکی از متقدّان این کتاب که قصور کاغذی نیست درست است چنانکه
 کتاب برهان قاطع بحروف سرب مطبوعه مطبوع واقع کلمه سجد لفظ نزوم بود در آن
 باین عبارت بر بر دستان سنج بای موحده و بای فارسی و ضم رای بی نقطه و
 سکون و او مجهول و نین نقطه دار بالف و نون زده بوزن حرف و دستان معنی است
 نوشته بود پس همچنین درین کتاب کاتبان بسیار جا غلط نوشته اند و مرزا اسد الله
 غالب هم مؤلف خود گرفته اند و در فرنگ رسیده ی نیز مرقوم است که بر بر دستان
 کتب سرب و بای موحده و فارسی و ضم رای بی نقطه و ویم و و او مجهول است باشد
 دقیق گوید شفع باش برشته مرادین ذلت و چو مصطفی بر داور ز بر پرستان و غیر
 گوید اگر دعوی گذارایش نبوت و شود خورشید و ما ش بر بر دستان و و بیان
 معنی است و نیز در برهان قاطع موجود است آورده مرزا اسد الله غالب نیست و آنکه
 گوید که برسان را بی مضاف الیه نیارند درست است سواى این هزارها الفاظ را بی مضاف
 بنامند مانند سپر و پدر و غلام و غیره مگر در کتب لغات هم چنین الفاظ را بی مضاف الیه
 نویسند مرزا اسد الله نار و ابجه و مخلصان خود را بنحمان الیه قریب از راه می چ
 برسان قاطع بسبب کسب بای موحده ویم و سکون سین و لام بر چیز که آنرا بیخ کرده باشند
 یعنی سر بریده باشند و تخمیر گشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش این است که در وقت
 کردن بسم الله گویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند قوله قاطع برهان
 از زوایا که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا
 پنج کرده باشند چه معنی دارد و پنج از برای جان داران است نه از برای
 امشیا و دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از کلو بریدن است اینک توضیح سرب بریدن

کرده چنانچه دارد باز گویم که تمثیل شده را سهل گفته و وجه تمثیل سهل آن قرار داده که
 وقت فرج کردن بسم الله می گویند خدا را بفرمای که منکام تمثیل زدن بسم الله که میگوید
 و در وقت فرج خرابی اسلام می گویند چون تو خود می گویی که سهل آنرا می گویند
 که چین فرج بسم الله گویند لاجرم باید که تمثیل شده شود و سهل نباشد و وجه اقوام
 دیگر مسلمین سهل نباشد و آنکه خبر بیتج باسلحه دیگر گشته خسته شود و سهل نباشد پس
 ازین پرسش گویم که ای بی خرد لفظ سهل مختص فقهای اهل اسلام نیست که هر
 معنی خاص وضع کرده باشند نعمتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خود گواهی است
 که وضع لفظ سهل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم باریسیان از عهد کوشش
 ناخبرند و چون رسم فرج گفتن بسم الله نبود چنانکه از حشته و گلو بریده راجع
 می گفته باشد اگر گویند سهل لفظ سخت است گوئیم مسلمین و تدار
 و سیدگان و لفظ آفرینندگان را سرگز این وجه تمثیل در تمثیل گشته باشد چون
 این حکایت انجام پذیر شود برسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو
 در آن بوده سهل مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام مخفوف دیده طلبی لک
 ای دکنی کردن زدن طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان مست گفتار
 ترا مسلم میدانند و سندی ندارند فقط **اقول** آنکه می سراید آرزو دارم که جامع
 برهان قاطع را شبی در خواب ببینم تا برسم که هر خبر که آنرا دریغ کرده باشند چیزی
 فرج از برای جایداران است نه برای اشیاء آشکار است که از ولج اموات از خدا
 سال رخت بسته را گنه آشته باشند و از کشتن کشتن باز پرس اندرون گویم
 ربانی یافته باشند بجزافات این و آن عالم سینگی می گویند که پانچ پرسش را

غالب بر داند مگر ایندلی چون نسبت کارهای این عالم بر بخشی حصرند استند که
 پس از انخلای پیکر بسته هم همان از جمله خویش بر آید ازین رو این خاکبای
 حرف شناسان الف با تامل نگارد که شی لفظ عربی است و چیز تکبیریم فارسی
 و سکون تخانی و زبای مؤنث در باری ترجمه قسنت معنی موجود و تا چیز معین
 معدوم پس در فارسی و عربی الی السلاق شی و چیز بر موجود از موجود است
 عالم از روی لغت ظاهر است و انسان مقبضدای و لقد که مناسبتی آدم از اشرف
 موجود است و حیوان مطلق کم از ان ازین رو اطلاق شی و چیز بر انسان و حیوان است
 گشت همان آفرین خودی فریاد و بختنا من المار گل شی حی حیات ان و حیوان بر
 آب جهان موقوف است که اگر یک ساعت آب نیابد میرند بالضرورت و بر
 داخل شی اند و رای این آید که دیگر است ان الله یصل کل شی و تدیر
 پس خالق کائنات اطلاق شی بر جمیع مخلوقات کرده مگر موافق عقیده
 اسد الله غالب همه جاندار تحت استیانتند و هر که تحت شی نیست تحت
 قدرت قادر پریم نیست لازم آید که همه جاندار تحت قدرت قادر
 تدیر نیستند سبحان الله چه راستی طبع سلیم غلط سپند جز برای است
 بیوند مرزا اسد الله غالب است و چگونه نباشد که مانند سر و غم عبد الله
 فارسی با کمال و دانش آموزش گار در عمر چهارده سالگی مرزا اسد الله غالب بکر
 میر آمد و این عهده زوشتی و قواعد و محاورات حدیده فارسی که امم آموزشین
 می تواند خوش طالعی است که در عمر چهارده سالگی زب ده مسند خلافتش گشتند
 و تعلیم یلقین متعلمان و عقیدت مندان می فرمایند و به مردمان دور و دراز

که در این
 از این
 است
 رانده

مجاز است و انسان و حیوان خسته و زخمی دیگر بار از تن که مرده بازنده باشند مذبح میگویند
 و آنکه بخار و بار گویم که بشیر گشته شده را سهل گفته و وجه تسمیه آن قرار داده که وقت ذبح کردن
 بسم الله گویند خدا را بفرمائی که هنگام شمشیر زدن بسم الله که می گوید و در وقت ذبح خراش
 اسلام بکبر که میگوید چون تو خود میگوی که سهل آنرا می گویند که صحن ذبح بسم الله می گویند که
 باید که هر که بشیر گشته شود سهل نباشد می نگارم که در کتب قرأت کلمه بفتح بای موحده دیم
 و لام و سکون سین معض و ماخیزای فوقانی مصدر جعیل یعنی بسم الله الرحمن الرحیم
 خوانده است و همین روشن سجد ففتح سین معض و حای حطی و لام و سکون بای موحده
 و تهای قرئت مصدر جعیل سبحان الله خواندن است و اهل فقه تسمیه و تسبیح نامند
 چونکه اهل اسلام هنگام ذبح از کار و یا از شمشیر بسم الله الله اکبر می گفتند فارسیان
 که با سلام شریف گشتند این هم وقت ذبح بسم الله الله اکبر می گفتند و می گفتند
 که با سجد کردیم چنانکه اهل اسلام می گفتند که با بسم الله خواندیم پس از نماز است
 کلمه ذبح را سهل نامیدند و کلاه یا گردن بریده و سر از تن جدا شده یافته از کار
 یا شمشیر بدست اهل کدام مذبح و خسته و زخمی دیگر بار از تن که سهل نامیدند
 مجاز گفتند تا اینکه مخدوران اهل زبان مانعان را سهل تیغ نگاه و تیر فرزگان و ادا
 و آن گاشته حال آنکه نه تیغ است نه تیر نه سهل است نه سبله دلیل این عبارت
 بهار جم و استعاره سجد رجعت است که سهل کبر اول و سیوم ذبح کرده و دور و جبهه نامند
 که وقت ذبح سبله گویند که عبارت از بسم الله خواندن است بهر تقدیر بیرون و لفظ سجد
 اند فارسی الاصل نیستند و چون سهل استعاره است مرزا بیدل گویند سجد تیغ است
 آستین می مالند از جوهر چنانکه یک طلبیدن میکند کارش چون سبله با و گاشته

و این او که بدست آمد دم بیل مراد اینجا می بینم که بنوعی در دل مراد آیفه است
 شعر قائل بن چشم می بندد دم بیل مراد تا بانه حسرت دیدار او بیل مراد سلبه مخف
 عام بسم الله است علی خراسانی گوید شعر از مصحف روی تو به پیشانی بر خون دل بیل شده
 تیغ تو صد سلبه دارد بیل گاه جایی تیغ کردن چو امانات و آنکه می میرد که بیل این
 همه پیش گویم که ای بی خرد لفظ بیل فترع نقبای اهل اسلام نیست که بدین معنی
 خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است
 که وضع لفظ بیل پیش از ظهور جلد و بسم الله است لاجرم باریسیان از عهد کیومرث تا
 یزد و چون رسم ذبح و کشتن بسم الله بنود جاندار خسته و گلو بریده را چمی گفته باشند
 اگر گوید بیل لفظ استحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و آفرینندگان را
 هرگز این وجه ضمیر نگرفته ایم می گویم که لفظ بیل فترع نقبای اهل اسلام نیست بل منتهی
 فارسیان که بعد حصول شرف اسلام بسم الله را از روی تحیف و کثرت استعمال
 سبک گفتند چنانکه از کثرت استعمال و تحیف بسم الله را اهل عرب بسم الله
 خوانند که قرآن شریف برین گواه است و آنکه گفته که خرد گواه است واضح باو که
 وضع الفاظ و استعارات و کنایات و اصطلاحات از مقولات اند و در مقولات
 خرد گواه شدن هرگز هرگز نمی تواند مثلا اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام
 است و یا این عبارت حدیث است تا که از قرآن شریف و یا از حافظان حدیث
 و کتاب حدیث ثابت کنند باور ندارند و در صحت زبان پاری گواهی نظم و شعر ندارند
 اهل زبان مقبول است که گواهی آدمی یا نوشته وی مستند می تواند نه سحراره
 خرد که خود خارجی ندارد گواه شدن چگونه تواند بماند و مقولات خرد گواه ندارند

زیرا که خود قوتی است نفس انسان را که بدان تیزی کند و دریافت می سازد
 وجود چیز دیگر چنانچه وجود مضع را برست بر وجود صانع پس گویا خود بر وجود لفظ
 پس پیش از ظهور جلوه بسم الله نامقبول و گویا شعر حکیم ناصر خسرو واثیر الدین
 آتش که مرقوم فرستک به انگیزی و شعر استاد فرخی مندرجه به اعجم به تفصیل ذیل بر
 وجود لفظ کتار نصیم کاف تازی فتح تازی فوقانی و سکون شین نقطه دار و الف
 رای قش مستقیم بعضی پس از ظهور جلوه بسم الله مقبول حکیم ناصر خسرو
 فرماید شعر بدین خویش جو خود کرده باید خوردت ز کتار خویش واثیر الدین
 آتش که گوید شعر من آب باکم آن نظم ریزه مر دارست و حدیث باب توان کرد
 از کتار استاد فرخی نوشته شعر منور بهیچ یکی پیش میر برده بنور از ان نکا
 که از تیر میر شد کتار و آنکه رقم زد که لفظ آفرینیدگان را سرگزین و به در ضمیر نگزشت
 باشد ما می گوئیم که چرا در ضمیر نگزشت باشد اسم کنند و میس را ندانند چه فارسیان
 مانند مرزا اسد الله غالب بودند که با وصف ادعای این که زبان دانی من لفظ سه فرو
 خدا آفرید لفظ فارسی را تازی و تازی را فارسی می خرد و یا مانند توت بودند که حق لهم
 پاک ذات الهی گفتند و می خردند که حق الهی کیست و پاک ذات الهی چیست هرگاه
 که فارسیان اسلام آوردند در اسلام مانند کارهای که در مذہب آنها بودند نگذاشتند
 و به نام از کارهای مذہب خود نقل کرده بر کارهای اسلام کردند شاید که روزه
 و نماز که در عوای صوم و صلوة است مصداق این صوم و صلوة باشد و یا برای کار
 اسلام الفاظ فارسی نبودند که به لفظ میس آوردند باقهای از دستمال مضبوط علم
 آدم الاسماء کلها لغت یا تلفظ کارهای متعلقه اسلام گفتار آوردند و آنکه نشسته که پس بعضی

این شعر
 از کتار

مردم صاحب علم و بر دبار در کلام کدام سخنور دیده نشده طوبی لک ای دکنی کردن
 زدن طریقه طالع قوی با خوشنیتن آورده که زیر کان سبک گفتار تدراسم میسیدارند
 و سبب نیارند فقط می گوئیم که مرزا اسد الله غالب خود سبب کلام کدام سخنور خود
 بر تخریر حکیم محمد حسین آفریده گرفته اند که حالای گویند که سبب معنی مردم صاحب علم
 و بر دبار در کلام کدام سخنور دیده نشده پس از دیدن کتب لغت نامبرده های سیاه
 که ناخذ لغات مجتبه صاحب برهان قاطع اند اعتراض فرمودی درست بودی
 و بدون دیدن آن کتب فقط بودن زدن قافیه دکنی حکم کردن زدن فرمودن زیاده اند
 در جهان علمی و گریخت و بران لغت ها که مرزا اسد الله غالب اعتراض کرده اند آن
 لغت ها در تخریر سخنوران اهل زبان مندرجه فرسنگ سبیدی و فرسنگ بایگیری بی باکیم
 و غیره دیده شده اند پس چرا گفتار حکیم محمد حسین آفریده مولف برهان قاطع را اسند
 نه شمارنده آن سبیدی بخارند که بدون دیدن دیگر کتب لغت مرقومه اشعار استاده
 اهل زبان قومی دهنده قول که بنیاده به فتح اول و ثانی بواو کشیده در یک فصل قنوج
 بذال نقطه دار و جمیع عربی در آخر یک فصل و نذر و نذال منقوطه و و او در آخر در
 یک فصل و نذر و نذال منقوطه و و او در آخر به یک فصل این چهار رسم در چهار
 فصل از بهر تدر و آورد که قافیه مرو و سروسهت بر زبانش زفت گونی چنانکه
 خدا پرستان را انداز غلط نگاه میدار و ابن ابرن برست را ابن ابرن از گفتن کلمه حق
 صیانت می کند حقیقت این است که تدوید ال بی نقطه و نذر و نذال منقوطه اسم می است
 که در گامه بشکون می شود و این سر و لغت عربی است **اقول** مادر کتاب بان قاطع
 مطبوع حروف سرب در مطبع واقع کلکته که از نفس قریب سی فضلا اصعبت سرب

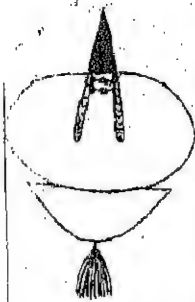
فیز در فرنگ سیدی و فرنگ جاگیری دیده که تدوین نامی قرشت و ضم دال
 بی نقطه و تدوین دال منقوطه جانور است منج بر دار مسکون جام است اگر عربی میوند
 این سه و لغت صاحب فرنگ سیدی و فرنگ جاگیری نمی نوشته اند و در
 صراح و قاموس بجز محیط که مانند قاموس است وجود میداشتند بهت مرزا اسد لعل
 غالب گفته که چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدار و ابرین برست را ابرین
 اگر چنین کلمه حق حیات میکند اگر گوید که دال نقطه دارد و فارسی نیاید مای گویم
 که دال نقطه دارد و باز ندانستیم که سواى زبان ژند و باز ندانستیم
 دیگر فارسیان دال نقطه دارد و بعضی لغات نگاشته اند چنانچه از فرنگ سیدی
 و فرنگ جاگیری میاید بهمان قاطع توین باول بتائی مجهول رسیده و میم
 مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد و جمع آن توین
 است و بعضی گویند ترکی است فقط قوله قاطع برهان بعضی گویند ترکی است
 که در کمان جامع عربی است که جمع آن توین است آورده فی فی بیچاره این لغت را
 از سومات آورده و او را مجهول می نویسد و او خود کجاست که مجهول صفت آن
 است و دیگر صد باره ده من فرزانگان را بهم میزند باره ده عینیه چه داو است
 که لغت ترکی است و در تحریر لغات ترکیه اعراب باحو و نوشتن رسم قاده
 است و او علامت صفت های فوقانی و الف علامت فتح میم برانچه تومان گویند
 و من خوانند بای مصفوم و میم مفتوح و من در ترکی است را گویند و پوز صد را و شک
 میم کسور و نون ساکن نزار را **اقول** حکیم محمد حسین آمرزیده جامع لغات هند
 برهان قاطع از دیگر کتب لغات است نه واضح که در کمان وی لغت توین عربی باشد

وی نوشته که بعضی گویند ترکی است شاید که نزد بعضی فارسی خوانده بود و چون که لفظ تو من
 فارسی نبود ترکی بود لهذا صاحب برهان قاطع قول بعضی را که بعضی گویند ترکی است
 را نفرد و جمع آن که تو من است نکاشت این تصرف فارسیان متأخرین است چنانچه
 جمع برگنه برگنات و جمع بیرون بیرونجات نویسند و آنکه مرزا اسد الله غالب بیکار
 که فی بی بیچاره این لفظ را از سومات آورد حکیم محمد حسین مفسر از اهل اسلام
 بود و چنان در سومات میرفت بلکه سومات را بخیا هم نیاورده باشد این مصوبه
 مرزا اسد الله غالب است که سومات را در خیال دارند و مانند خود دیگر را می نهند
 صاحب مدار الافاضل بحواله تحفه متن راده هزار سوار و صاحب مویده الفضل
 هزار ایزد و ولایت می نگارند با و دارم به شکامی که میرنشی و نفر فارسی محکمه عالیّه ^{است} ^{حکومت}
 کل امور و اعلی متعلقه و الار احسان بودم کاغذات از قصبه جاوود متعلقه مالوه مصفا
 گواهی معرفت محکمه نجیبی آمدند و آن بجای لفظ تحصیل دارند از نگاشته می شد
 نه معلوم که چندین ده تحت وی بودند و پیش ازین در فوج بادشاه دلی در
 یک هزار مجاوه ده تن صد صد کس می بودند و هشتصد کس را قندار می نامیدند
 ازین مختصریات مفهوم گشت که تو من لفظ ترکی است و نسبت را گویند هر چه باشد
 و یوز صد را و منک هزار را و در مجاوه هر ملک متن معانی مختلف مستقل است
 و تومان در ملک روم نام زر مسکوک نیز است و بدینست خاکسار چنانست که درین
 ده که قندار قیام داشته باشند آن را متن گفته باشند از روی مجاز و چونکه کتاب
 برهان قاطع مولفه زیاده از دو صد سال است و در مجاوه این زمان آن هنگام ^{تعداد}
 بسیار در هر ملک است سوای ازین مجاز را در کلام بیا دخل است چنانکه بول مجازا

فارورده میگویند و فارورده همیشه باشد که در آن بول کرده پیش طبیعت اسی سنا هر چند
 و علی هذا القیاس لفظ جلاب که در اصل جو شانه نبات و غسل است مجازا جو شانه
 او وید بذائقه و بد رنگ و بد بوی را خوانند و آنکه صاحب آن قاطع صد باره
 ده نبشته در آن زمان لفظ باره بجای عدد استعمال کرده باشند چنانکه صد عدد
 گویند قوله تنبیه جابر بفتح اول و ثانی مشد و بالف کشیده و تنوین رای قرشت
 می نویسد و منفرد ختم می آن نشان سید بدو ششم انخله عربی آن می آرد همانا
 این لفظ را فارسی می نهند و دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرکی لاشعیت
 این تنوین حرف آخر است از مغلطه و مضحکه آن سوزن بالغت عربی است یا انحراف
 این ساده لوح اقول حکیم محمد بن تبریزی لفظ جابر بفتح جیم و تشدید میم و تنوین
 رای قرشت را درست منفرد ختم می آن امید بدو ششم انخله عربی آن میفرماید و آن
 هم عربی میدانند بل و دانایان هم که نظر بر کتب لغت دارند میدانند الا مراد از اسد اللمع
 که نظر بر کتاب ندارند و بواسطه این بدون و او و لغت نویسند و لفظ انوس
 را که فارسی است تازی تارند و سه سجه یعنی تاسف و تاسف و و اسفاده از شکش
 می آورند میدانند لکن اعلی می آرند که بالغت عربی است و با انحراف این ساده لوح
 اکنون بیان می آید می پر و از هم که فرنگ نگاران مانند صاحب سنگ شید و غیره
 التزام کرده که هر چند اهل زبان ایران بعضی لغت عربی و ترکی و یونانی میدانند
 لغت فارسی معنی لغت عربی و ترکی و یونانی استعمال کنند نویسنده حکیم
 محمد بن تبریزی این التزام کرده که آنچه اهل زبان ایران بدان تلفظ نمایند خواه فارسی
 و عربی و خواه ترکی و یونانی و خواه کنایه و استعاره و اصطلاح مشهوره و غیر مشهوره باشد قلم آورد

چنانکه بسالفت ترکی و یونانی مرقوم اند از آن جمله یک لفظ جار عربی است که فارسی
آن در آن زبان نیافته نه معلوم فقط لفظ جار چه کردار ناسیجا معتوب و مضروب
مرزا اسد الله غالب شد که در بای اعراض درآمد و الفاظ تقراط و مقرون و سلمیایک
که یونانی اند و مقولعیم تائی قرشت ترکی یعنی آهن و مقرفک بفتح تائی قرشت و کیمیم
و سکون ای جمله وقاف و زای سوز مفتوح و کاف ساکن و معنی قرآن مجید است
و ترکی است پس الفاظ یونانی بناسبت تبعیت و بر الفاظ ترکی بودند زبان اجدادی
اعراض نفروند و بر لفظ عربی که در آن قرآن و حدیث شریف است اعراض کردند
سبحان الله چه دعوی اسلام است برهان قاطع حیدر بادل اجد بر وزن خنجر
سلاحی است که در سهندستان آن را کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب
است یعنی بیلوشکاف بندی دندان عزرائیل قوله قاطع برهان غن فغان را دعوت
می کنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یک دیگر بپایند هر که
از من نیز غمزه تر است چون به عهدن معنی این عبارت دل بند و پیغم که
حکونه بی اختیار غنی خند و چهار اسم کتار قرار میدهند و کتار بای فاش
می نگار و گوئی از بودن تائی نقیله خبر ندارد و نیز این قدر فی اندیشد که کتار
تبا ی نقیله سندی حربه دیگر است و حیدر حربه دیگر است و کتار کتیه دیگر است و این با
صورتی دیگر مغلطه آخر آن که حیدر بادل اجد و رای قرشت نقیله است
حال آنکه لغت سندی است بادل مغلطه تلفظ بهای سوز پیوسته یعنی حیدر بادل اجد
در فروغ بود و میفرماید که در اصل جنب درست یعنی بیلوشکاف جنب عربی و قور که
صفحه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل سندی است و متدین

نه عربی دانند فارسی نام حرب اخراجی مرکب از تازی و پهلوی چگونه بنامده باشند
بعد از رفع دغغه ایلاوس میگوید که بنده می یعنی دندان خراسیل یا ربیان اصل
که جنب در معنی پهلوی کاف نشان میداد و کجا رفت و این عبارت که خراسیل خاتمه
است فتح آن اصل است یا خود اصل و ضمیمه دیگریست درین حکایت خود چنین
قد برنی نبرد که در زبان سنسکرت خراسیل را جم گویند پس اگر در سربال مختلط
الفاظ که در مندی صیغه امر است معنی دندان نیز آمده باشد بعد بر دندان خراسیل
توان گفت و رنه این نیز منجمله بیانات خواهد بود و قول ما سخن همان انصاف گزین
حق پسند را تکلیف دعوت میزدیم و عرض حال دعوت را از اسد الله کاتب سخن همانرا در خدمت شما
میگیم که هر دیدن تائسای خنده خویش آمان مانند رقاصان می طلبانند سبحان چه بر تیر
شناسی و قدر دانی سخن همان میفرماید و میسازید که بعد را هم کنار قرار میدیم
و کنار تابی قرشت می نگار و گوئی از بودن تابی ثقیله خبر ندار و آشکار است که
حکیم محمد حسین تبریزی بود و از اهل تبریز و دیگر از اهل ولایت تابی ثقیله و دیگر حروف
مختلط بهای موز بر آمدن نمی توانند لهذا دی کنار تابی قرشت کاشت چنانکه صفا
فرنگ شمسید بنویسد که کناره بر فتح کاف تازی تابی قرشت و رای بی نقطه و سکون آن
و های موز و کناره بلام حرب است که مندیان دارند و در سفر نامه گفته که در اصل قاف است
بنام و بی است و اهل یمن چنین گویند خسر و گوید شمر سر آن دو چشم کردم که چون دندان برین
مجموعه چونکه فرکان زده بر جگر کناره را استین است که لفظ کنار تابی مندی حرب است
و فارسیان که کنار تابی مندی گفتن نمی توانند بعضی کناره تابی قرشت و رای بی نقطه
بهای موز زده میگویند و بعضی کنار تابی قرشت و لام و های موز میخوانند و چون قاف



لبا بجای کاف نازی ناسیدند و آنکه می نگارد که بنی اندیشد که کنار بنای قیله بندی
 حربه دیگر است و جهر بر حربه دیگر آنست که دیگر است و این را صورتی دیگر می نگارم که مرزا
 اسد الله غالب اندیشد که چگونه گویم که کنار حربه دیگر و جهر بر حربه دیگر است و کنار رشت دیگر
 و جهر بر صورت دیگر اگر نمیدانست چرا داخل در معقولات کرد و همه کسان بل همه طغیان
 دلی که بر میان باد فرمی پرانند و بران باد و نقش بد بصورت که بر حاشیه گاشتم از کاغذ
 زکین زانیده می چسبانند و آن باد فر را کنار دار و جهر بر نیز میگویند و رای این تحریر
 حکایت و کتب و دوسره بیان کرده شد و دامودرت باشند به لب گده اکنون تمام
 پذیرد و هیله بوجه ثبوت اتحاد و صدق کنار و جهر بر تقسیم می آرم که خالم سنگه قرات دار
 راجه احیت سنگه جدا جدا راجه نامر سنگه رئیس لب گده ملوک بجرم سرکار انگیزی
 پیش از متباد و دو سال بد ما ندین بهره زمین از راجه احیت سنگه متقاضی بر و رچی
 سیند می گشت سیند میه مذکور که نهر بانی بحال راجه احیت سنگه داشت
 خواست که از خشم لفظ کنوا ر نسبت خالم سنگه از زبان برآرد و خالم سنگه
 بی انعام لفظ کنوا را از کنار کار سیند میه و راجه احیت سنگه ساخت که کتب
 دوسره برین دال است کتب بت جاتی بر تبت جاتی کل تو یک ریت جاتی
 بت جاتی که ر جاتی بهیم یا نام داری کی به بانگون من بانک جایت
 امید وانی سیند جاتی و کن من سنگه جاتی من کی کناری کی و کن من نام جاتی
 کنایه که بر تخا نوتی تو جد جاتی جالم سنگه کنن کراری کی و جاتی ایسی دل بین
 کناری و جاتی کل کی بنیه جاتی پنج بن مالی یک و دوسره و اون گنگا
 که به بی کنایه اون کینچ جهر مار و وار کنه پایا منن او که دینی پله و این

حکایت و دود و دود گشتن طالع سنگه زو روجی سیدیه و راجه حیت سنگه راز
 حربه همون یک کتار در یک مجلس فی آن واحد و بودن نام همون حربه کتار و حربه
 اظهر من الحسن و بعض من الامس است می بایست که مرزا اسدالله غالب نخست تحقیق اتحاد
 مصداق کتار و حربه بر سر مرودند پس این اعتراض بر قول حکیم محمد حسین آفرزیده می کشودند
 باز بار دعوت سخن خزان و پچانیدن جام نشاط بایمان نشدی و موداین شعر نم گشت
 شعر آن کس که نداند و بداند که بداند و در مجلس مرکب ابد الدهر ماند و آنکه می سراید که می فرماید که
 در اصل حربه دست لغی بهلو نکاف حربه عربی و در که صغیه امر است از دریدن فارسی است
 لفظ با آنکه در اصل سده است و سدیان نه عربی دانسته فارسی نام حربه اختراعی مرکب
 از تازی و بهلوی چگونه نهاده باشند تا هم می گوئیم که لفظ حربه عربی است معنی
 بهلو و لفظ در فارسی هرگاه که اول کلمه آرند معنی طسریه خواهد بخشید و هرگاه که در
 آخر کلمه آید افاده معنی قاعلیه می کند و هرگاه که مطلق گویند صغیه امر از دریدن خواهد بود
 چنانکه درین ملک و حربه در و در ویدر باز و یاد بای موحده است باید دانست که
 شمیر حربه است برای مقابل و مجاذی که مقدار چهار دست دور باشد و کار و کتار
 حربه است برای جلوس و بمنشین چنانکه در مجلس بهلو به بهلو می نشیند هرگاه که بهلو نشینند
 را کتار زنند بالضرور در بهلویش خواهند زد و لهذا طبع سلیم غلط میزند بر ایستایه میویند
 نه مرزا اسدالله غالب بل اهل فطرت و زکاوت و مصححای اهل زمان کتار را حربه
 اسم بایسته کرده بهین سبب و نیز باینکه نوعی کار و کتار که در بهلوی است
 عربان و غیره خنجر و تیغ حیم تازی و کسری بای موحده و سکون فون غنچه و تشدید حیا
 خوانند و آنکه میگویند نام حربه اختراعی مرکب از تازی و بهلوی چگونه نهاده باشند سبحان الله

چه عقیدت و نیاز است که بظاهر تبرکا و تمینا نام خود اسد الله داشتند و تخلص هم غالب
 کردند و شوق و فوراً قرائن بنام بناد حجب در اخر ارض بر صدف و حیدر ساختند
 و فراموش کردند که سخی کسیت اهل سیر میگویند که حیدر به تشدید تخیلی است و مرکب است
 از حی که معنی اثر و با است و در که معنی درنده است چرا که حضرت علی کرم الله وجهه
 بهر دو دست اثر و بار دیده بودند و اهل لغت می گویند که حیدر را نام مادر زاد
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و نام شیر نیز و در صدف خلاف نیست که صدف
 لفظ عربی و در فارسی است و آنکه رخم میزند که درین حکایت خرد خراین قدر نمی پذیرد
 که در زبان سنسکرت عزرائیل را هم گویند پس اگر در بدال فحاطه التلفظ بها که در سنسکرت
 صغیه امر است معنی دندان نیز آمده باشد چه بر او دندان عزرائیل نیز توان گفت
 و نه این نیز منجمله بذایات اوست احترا العباد از نیندت سری حیدر عمرش در ارباب
 که در علم شاستر و سنسکرت و دیگر علوم هندیه نظیر خود در حینا نذار و پرسید
 که لفظ هم چه معنی دارد گفت زبان سنسکرت است که چیزی ناگوار و شگفتی ناگوار
 و سخت مزاج و حاکم جابر و بی رحم را گویند گفتم که بعضی می گویند که هم در سنسکرت
 عزرائیل را گویند که جان قصص می کند گفت فی فی مگر بنا سبب معانی
 مذکوره توان گفت در گفت که هم سخت در زبان شاستریم تجمانی بود کثرت
 استعمال و تغییر هیچ مردم عوام هم گفتن آغازید چنانکه مشهور است ویم در شاستر معنی اشین است
 که از اجم نیز خوانند باز پرسیدم که لفظ دیگر که در چه بر است و آنرا گمان نیز گویند چه زبان است
 گفت در مخفف دهر است و آن طرف بار یک تمشیر و کادوست که از ان چیزی برید
 میشود و در آب روان هم است که بدریاز و دو و تیر جاری میشود پس بوا دیدیم

معنی خبری ناگوار هم دمار معنی بسیار بد و دمارست و بود دیدم معنی آئین یعنی در
خدا دمار معنی دوداره این وجه اقرب مطلوب است ولی تکلف است که فی الحقیقت
نادر و دمار دارد و دمار را فارسیان نیز نامکبه های قرشت و سکون تختانی
بجول و زای سوز و فون بالف کشیده و عربان حد فتح های حلی و تشدیدال
اجید خوانند ازین رو با و دردم که صاحب برهان قاطع این نوشته باشد که
سندی دمار عزرائیل گویند مردمان از تصحیف و تحریف دندان عزرائیل خوانند
و نوشتند و مرزا اسد الله غالب نیز بران رایج شدند و دلیل بران این است که صاحب
برهان قاطع می گوید که سندی دندان عزرائیل گویند واضح باد که لفظ دندان
نسبت ده لفظ عزرائیل سندی است صاف غلطی ناقل است که بجای دمار دندان است
زیرا که لفظ دمار سندیست و لفظ دندان فارسی^{۹۰} قول که تنبیه بان دیده و ران افسان
انصاف مراغوی از چین چکیده تا این حسن و خمار از راه لغت فرو رفته ام و چرا
افزین فردی دیگر نمی جویم بلکه ازان نیز گزاشته ام و او می خواهم دیگر هیچ فصل
جمعی عربی مع النون ضعیف و بوزن ابی ذر و در فصل جمعی عربی مع الیاء تحتانی ضعیف
و بوزن کینه در و در فصل جمعی فارسی مع الیاء چو چو و بوزن میرود و در فصل خار
نخند مع النون ضعیف و بوزن طنبور و ممد رین فصل ضعیف و بوزن حلی گرد و
فصل خامع الیاء مجهول ضعیف و بوزن بی خبر شمس اسلم ز بهر بل صراط آورد
نبدارم و تصحیف خوانی نیز بر معنی قوی و نظری همه جار نیست که بسا که از الفاظ را
یکی از آنها چو بوزن است و فرو گذاشت با حمله دعوی می کند که زبان زند و باز نظر را
این گویند تا این قدر نیز بخنداند که از غلطه قبر و برپشتن گیرند و فتح صورت خضر احب

و عبور صراط در بیج کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین بمقتضای رحمت خاصه محمد و آله
 را ازین واقعه با خبر داد تا مهلت خود را از خطر ای راه آگهی نخبید سرگاه در آیین گبران
 زردشتیان از صراط نشان نباشد نام جهان خواهد بود از میوه دگل آنچه در باری
 نیست و مخصوص بند و ستانست بزبان درمی و پیلوی و باریسی نام نداشته باشند
 بل صراط که از عقدهات زردشت نیست در زنده و پاژنده چنان نام بر نداده و لاف و
 الا باله اعلیٰ العظیم اگر گفته آید که چون فارسیان کیش عوب گزیدند و نام صراط
 شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی ترا شنیدند پس آن که این قاعده رو داده باشد بنیم
 می پسیم که از نشیم صحیح کدام است **اقول** دیده و ران الاضاف نیک میدانند که
 حافظان لغات فارسی جهان راه راست استوار و پاک ساخته اند که امکان حدوث
 حسن و خارقط ندارد و آن اگر تصحیف و تحریف بر آورندگان کتاب حسن و خارقط
 باعث آفتاب چشم دیده و ران گشته از سرمه بگیری دیگر کتاب نفع گر دیده اگر کسی
 غیر زبان باجهاد زبانذاتی ایران لغت درست را که سخنوران اهل زبان نظم آورده
 شخص و خارقط تغییر کرده فردش آفرین خواهد این همان می ماند که مارگیر مار پرورده
 از کبیه خود در خانه کسی می گزارد باز همان مار را بنام بناد مار خانه می گیرد
 و فردا زایل خانه می خواهد دیده و ران الاضاف و حقیقت برین صنعت می خندند
 و عفا ظاهری می سزایند آنکه می نگارد و فصل جمعی مع النون جنیور بر وزن
 ابی و در فصل جمعی مع الیاء تحتانی جنیور بر وزن کینه و در فصل جمعی
 فارسی مع الیاء تحتانی جنیور بر وزن میرود و در فصل خایه نخند مع النون
 جنیور بر وزن طنبور و در فصل جنیور بر وزن حلی که در فصل خایه نخند

۲
 از کبیه

مع الیاء تختانی جنیور بر وزن بی خبر شناسم از بهر بل صراط آورد و رفته می نمود
 که حکیم محمد حسین آمد زیده آنچه نگاشته از کتب لغات نامبرده و بیاجه نگاشته که صاحب
 فرنگ کشیدی و جابگیری همان شناسم نام بل صراط می نویسد که از فرنگ کشیدی
 که جنیور که بجهیم تازی و وزن و تختانی معروف و فتح و او را علی عنصری گوید
 تراست محشر رسول مجاز به دهنده پول جنیور حوازی و بسکون نون و یانیر آمد
 بر وزن زین گر آذری گوید اگر خود بپشتی و گرد و زخی به گزارش موسی
 جنیور بل بود و در فرنگ بجای رای قرشت از کتاب زندال بی نقطه
 نقل کرده جنیور بوزن میرود اسدی گوید سیه روی خیزد ز جرم و کناه
 موسی جنیور بل نیانند راه به و بعضی این لغت را بجای شخذه گفته فرخی گوید
 در تنور ذبل باداد شمت از لیک جنیور و آنچه به تمام شد عبارت
 فرنگ کشیدی و در فرنگ جهان گیری نبشته جنیور بجای شخذه مفهوم و
 نون مکرر تختانی و او مفتوح برای قرشت زده بر وزن حلی گر و آنرا قیدیم
 یاب نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید بدانی که انگیزش است و شمار به یون
 پول جنیور گزار و در زنده و بازند جنیور باجهیم فارسیه مکرر و یای معروف
 نون و او مفتوح بدل بی نقطه زده هم آمده فقط و صاحب موبد لفظ
 و مدار الا فاضل ثبت کرده که جنیور بجای شخذه و نون و یای موحده بل صراط
 است آنکه قول مرزا اسد الله غالب است که برده از روی کار بر میام
 هرگاه که اوستار عویب و غفار ذنوب است این بنده ناخیر را چه یار که در
 از روی کار کیسه تواند برداشت مگر روح حکیم محمد حسین مبرور بصحت نوی

خویش را را بعد التعلیل الحکم الحاکمین گواه کرده و از ان بمن القاشده که مقتضای
 الاکتفاء است و اما تم تعلیم و من یتمها فانه انتم قلبه گواهی دهیم و درست است
 بنکارم که شش لغت معنی بل صراط را مرزا اسد الله غالب از بی علمی درستی
 نادرست انکاشته بهر اعتراض از کتاب برهان قاطع نوشته اند و بران اعتراض
 کردند و یک لغت چنیو دیمیم فارسی و تحتانی و نون و واو و دال بی نقطه که در بیان
 نژاد و پانذیر در ان کتاب بود و بدست مرزا اسد الله غالب هم درست بود
 از اینها نمود که حال غلط و صحت آن لغت بیان فرمود و در پسین رساله
 در فائده دیمیم بحواله قول بر فرم و ثم عبد الصمد آموزگار خویش که اشفاق و اطمینانی
 داشت از روی فخر نگاشت که چنیو و باعرب مجهول معنی بل صراط است حال
 آنکه لفظ چنیو و در برهان قاطع و فرنگ سندی و فرنگ جهالگیری معنی مذکور
 موجود پس چرا ذکر چنیو و همراه شش لغت مذکور بحواله کتاب برهان قاطع
 نداشتند و بودند در صفحه سی و دوم این قول خویش که چنانکه خدا پرستان را
 خدا از غلط گاه میداد و این برست را این من از گفتن کلمه حق صیانت میکند
 کلمه حق را پوشیده اند اکنون از لطافت گستران حق پسند می پژوهم که مصداق این جمله
 نقش کرده در صفحه سی و دوم در ضمن تنبیه لفظ مذکور است سی بان فضیلت و گیرا
 لفضیلت و آنکه می سراید که ندارم در تصحیف خوانی نیز همی قوی و نظریه
 همه جارس نداشت که بسیار از الفاظ را که یکی از اینها چنیو است فرو گذشت میگویم
 که آموزگار یارم زد حکیم محمد حسین رانی تصحیف ویرا در تصحیف خوانی همی و نظریه
 همه جارس نبود آنچه در کتب پیشین دیدم فرمودند اسعد ادا جهاد و زبان دانی

۲
 نویسنده این رساله
 آقای راجه خلیفه
 صاحب مدینه اندوخته
 است که در آن
 رساله گاه سب در خواست

و نه صنعت لغت تراستی داشت که جتیوری نگاشت از سباده فیاض سیرت تربیت
 آموزگار بر فروغم عبد الصمد آفریده همت قوی در صنعت لغت تراستی و نظر عم
 جابر بن خالص را اسد الله غالب عطا شد که همت قوی و نظر عمه جابر بن از دهم حال
 واقعه ملک را نای اودی پور رفت و از بل جتیور لفظ جتیور برگزاشتن نقل رای متقله
 نقل کرده بر بل صراط قرار دادند و حسد تائی نگارند که حکیم محمد حسین جرانوشند
 آنگه می نگار و با جمله دعوی می کند که زبان ر نند و باز بدل صراط را این گویند
 این قدر نمیدانند که از صنعت قبر و پرش نگیرین و لفظ تصور و خسر احباد و عبور صراط و بیج
 کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین مقتضای رحمت حاصل همه للعالمین ازین
 واقعه خبر داده تا امت خود را از خطر های راه آگهی بخشید مرزا اسد الله
 رست می فرماید و اینکه می سراید که هرگاه در این گبران و زردشتیان از
 صراط نشان نباشد نام جهان خواهد بود و از سیوه و گل آنچه در پارس نیست و مخصوص
 هندوستان است زبان درسی و بلوی و پارسی نام نداشته باشد بل صراط که
 از معتقدات زردشت نیست در نند و باز نند جو نام نند لاول تا قوه الالباب ^{عبد}
 العظیم اگر گفته آید که چون فارسیا کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند زبان
 خویش اسمی از بر آن تراستند پس از این که این فاعده رو داشته باشیم پس
 که از شش اسم صحیح کدام است اکنون از ما شنوید کتابی که خالق کائنات بر
 پیغمبری نازل کرده زبان است آن پیغمبر فرستاده تا تفهیم و تلقین بدواری نجات
 اگر واداریم که نند و باز نند نیز فرستاده شدست پس موافق عادت اوتقایی ضرور
 نند و باز نند و گفتار را بر اسم زردشت و توابع آن خواهد بود و اگر گفته آید چنانکه

که ژند و بازند ساخته و تراشیده ابراهیم مذکور است بهر دو صورت گفتار و بازند و
از وجود ژند و بازند است و این نیست که گبران و زردشتیان گفتار از الفاظ و
سخن ژند و بازند آموختند مگر مان بعض الفاظ که در محاوره عام نخواستند بویستند
باشند چنانکه درین زمان هم است که آنچه کلام فصاحت و بلاغت علمی عالمان میشد
مردمان عامیان از آن نادانند و این نیست که چون فارسین کیش عرب گردیدند
و نام صراط شنبه زبانه خویش اسمی از بهر آن تراشیدند بلکه یکی از شمس اسم مذکور
در ژند و بازند به معنی مطلق بل که بر دریا و ناله می نمیدند لابد خواهد بود زیرا که کتاب
آسمانی در انتظام دین و دنیا می شود و این بل که سبب اینهم از اسباب حملات
دین و دنیا است پس ذکر بل ضرور در ژند و بازند خواهد بود پس از دیر باز
برگزیرم و ن زردشتیان درست خوان و نبودن تحریر اعواب و بیان
پس و پیش حروف تهجی در قرائت سبعة زردشتیان اختلاف افتاد چنانکه
اسم بل صراط که سبب خوانده شد زردشتیان بر شهر پس از گردیدن کیش
عرب شنیدن نام بل صراط آن اسم را که در آن شهر آن اسم میداشتند از آنجا
نقل کرده بر بل صراط کردند از دین صورت بهر صفت اسم مع چنانکه بدانست
مرزا اسد الله غالب مهدایت سر مزوتم عبد الصمد با کمال و دانش درست است
صحیح متذکر فارسی الاصل گردیدند لهذا سخنوران اهل زبان پیشین آن الفاظ
در نظم آورده اند و مرزا اسد الله غالب که علم اجتهاد و در فارسی دانی
و سخنوری را فراشته اند اگر صحیح آنها را ندانند که می بزد و اگر همین
روشن قرات سبعة قرآن شریف را هم فرمایند که صحیح کدام است چه گفته آید و

رسیدی شخصائی تعلیم می آید و بنده فرج دست می دوزی و در سر این فضول
 و تقاتی اکنون مرزا اسد الله غالب چه خواهند فرمود و میدانم که اکنون هم مرزا اسد
 غالب منعی فرج در دست خواهند گرفت و خواهند گفت که گریست نام کنیز بود بر زبان قاطع
 کفانه بر وزن بهانه بچرا گویند که نارس از شکم بنفیه قوله قاطع برهان آفرین صد آفرین
 فی زانه کنی لغتی صحیح آوردی و این فلکانه استل نیام میان کنار و کران این قدر
 من الکی می افزایم که کفانه و فلکانه هر دو لغت یک کاف عربی است و در هر لفظ حرف نخستین
 مکسور اقول علم فرین صد آفرین حکیم محمد حسین تبریزی را می گویم و میگویم که آمرزگار و
 بیامرز و لغت صحیح آورد چه صاحب سنگ شیدی افکانه و افکنه و فلکانه نیست
 و شعر مسعودی است و ده شعر شکم حادثات است و از نسیب تو افکانه کنده و حسد و گوید
 فلک شش از در خانه افتد و حادث از شکش افکانه کنده و غیر جای بگیرد
 کتابت فرود که فلکانه بها و کاف فارسی بالفتح همان افکانه اگر نزد مرزا اسد الله غالب تعلیم
 هر فردم عبد الصمد فراوان کمال و دانش آموز کار از دوازده تا چهارده سالگی
 زیر نژاد درست و سپید است صاحب این قاطع آنهم نوشته که فلکانه فتح و کاف قادی
 بوزن زانه و کبیر کاف عربی هم آمده است مرزا اسد الله غالب هنگام شوق و فوری
 تا آخر عبارت مانند عامل لا تقربوا الصلوة پیش ندیدند اگر میدیدند زیر و زبر این میزدند
 قوله تنبیه بهان مبارکه این جایز که به صورت موش است و از دیوار به دیوار میجد
 و گلهای یک کاف فارسی مکسور نام دارد در بایسنی باشد سر آئینه در آن نشان اسمی از
 بهر آن معین نیست و گوی را نامزم که یک کاف عربی مضبوط در ذیل لغات فارسی نبوده
 همچون آن ابهری می آید ابهری خود لفظ ثانوس است قطع نظر ازین اندیشه کلمه می فرزند که

باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که بمان کردی اینچنین بود و بوی
 است همین اسم در خالق رحی بانی نوشت و موش بران موشکپان از پیش خود اسم صفت
 چای تراشیدن می گویم که تیر قلم رویند این نور کلمه ی کاف فارسی کسو گویند نه کلمه ی
 کاف عربی مفتوح این نیز همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را اقول مرزا
 اسد الله غالب است میفرماید رحمه الله علیه ما هم در کتب لغات سوای این سلفه نویسی
 و موشکپان و موش خوانده ایم مگر صاحب بران قاطع ناقل از دیگر کتب است
 در آن بود و تحریر نمود میدانم که صاحب آن قاطع و صاحبان آن کتب کلمه ی کاف عربی را
 نگاشته نوشته است بل فقط لجه و لفظ فارسیان را فرموده که کلمه ی کاف فارسی خارج کلمه ی فتح
 کاف می زن اهری گویند و اهری که مرزا اسد الله لفظ نامانوس فی نگاشته است
 نامانوس نیست اما کن اهری در ملک کن ایران در آن مان چیزی را خبر گرفته باشند و در
 زبان بابت صفت نامانوس معلوم میشود این مان می زند کسی از فرود لاتی تازه از برسد در قاصد
 جو تر راجه می گویند مرد و لا که از زبان هند و سهند و قف بود و فرمود که در ولایت چو رنجه در آن
 کاشتن این سطور در غایت اللغات که سیم که اهری وزن احمدی منسوبی ای اهری که شهرت قریب آن
 و نام قریبها از باب اسمین هم بر قیاس گمان خود نازید بهت کوی مرزا اسد الله غالب که اهری
 خود لفظ نامانوس آفرین گفت که رستین مرزا اسد الله غالب در لجه و دلی بکر و زنجانی اصفهان
 می گوید که اهری میگوید که کتاب اول لغت نگار است یا گفتن اهری لفظ نامانوس می گویند آنچه دیده
 و دیده چهارده سالگی صحبت مرزا و هم عبد الصمد آموزگار فارسی دیدم چنانچه در آن اواخر سال اول
 و لاقوه الا بعدین نیز همان مثل است که نه فالوده دیده است نه انار را اقول که بنیاد بویابی و بوی
 میگوید لفظ جا بهت فی فی بون میانی تی رجیلسی سوه و موش و موشکپان و موشکپان و موشکپان

محمد حسین تازندگی سر مزد نم عبد الصمد با کمال و دانش متفق در عمر چهارده سالگی
 مرزا اسد الله غالب کتبت کتوت حیات برانمانده که بمن تعلیمش کمال و دانش لغت را
 فرامی گرفت و در جدی نوشت که از پدر مرزا اسد الله غالب می رست بچاره متبع بود
 که هر چه در کتب دید تحریر نمود و چنانکه در فرنگ سیدی کاشته است فرجید به فتح
 فاعجم جدا علی و لفظ فر فارسی و جدی است حسرو گوید که نور فرجید از چیه
 اوقافه فرجید از فرجید خود یافته می گوید که تار جان قران السعیدین مصرع
 امیر خسرو را با تشهاد آورده اند و فرجید را معنی بدر سیوم گمان ده
 اند و آن مصرع این است که فرجید از فرجید خود یافته می گوید امیر خسرو
 سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن
 بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود می نگارم که در مصرع الفاظ از پدر خود
 ند کوریت از کجا آورد که کاشت آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته
 بود و آنکه رفرد اینک معنی مصرع از من توان شنفت که فرجید و لفظ بملوی است
 معنی کرمت و فرجید بضم جم مخفف آن بدست که فرجید معنی کرمت است مگر فرجید
 در کدام کتاب مخفف فرجید کاشته پس چگونه فرجید بضم جم خوانم و معنی کرمت گویم و
 دایم که فرجید بضم جم خوانم و معنی کرمت گویم اندرین حال معنی مصرع چنین خواهد بود که محمد
 شکوه جدی کرمت خود یافت مگر این مفهوم میگرد که شکوه جدی که یافت یا مانده لفظ آید
 یافت اگر مخدوف پیدا کنند و مانند فرموده مرزا اسد الله غالب گویند که آن بادشاه سلطنت
 از پدر گرفته بودند اشتیم که از پدر رسم یافت باز هم چه لطف و چه کرمت که گاه بادشاه
 می میرد بستر بجای پدر می نشیند پس معنی فرموده مرزا اسد الله غالب اینست

چندان تو زیار و ناز و ندان تو جمله در و نهند و آنکه مرقوم است که
 امروغی که فلانی بر او زکات بنانی بجای خود که آنرا دادا گویند سه است نه بجای جدید
 خود که آنرا بر دادا گویند نظر کردند تعلیم می آید که امروغی شستن لب بجای بدست نه بجای
 و پدر جدید شخصی که پدرش با وجود جدش می میرد از تر که جد و پدر جدا لاریت میکرد
 که ازین سبب برزاسد الله غالب که نخواهد بود که امر غیر وقوعی را وقوعی نکند
 یا نماند لغت تراشی اجتهاد و سبب سازی هم پر وخت رست است که بی علم توان
 راست ساخت و گرچه در تاریخ ندیدم مگر ازین شعر امیر خسرو علیه الرحمه نور فرجدار بیستم
 یافته فرجدار فرج خود یافته این مضمون تراوش می کند که پدر و پدر پدر و پدر
 پیش نظر جد اعیان بگوید و گذشتند و مدوح از تر که جد و پدر خود محروم ماندند
 و ارث شدن نمی توانست لکن شکوه بزرگی جد از همه اوصی یافت لهذا شکوه و بزرگی
 اعلی خود یافت و چون فرج در فتح جمیع جایی از شکوه دیگر حضرت امیر خسرو که پس چند
 شعر از شکوه کورست آنکار است که جد و الاش زهر کرم کرد یکی را دو عیار دم
 اندرین حال فرج را مخفف فرج و گفتن و معنی کرم است آوردن محض بجا اگر فرج مخفف فرج
 گفتن برای این است که فرج بزرگ فاری است و جد بیست پدر پدر است با هم مرتب
 نمی تواند می طرازم از آن رو که نازیان بر همیان غالب اند سبب قتل با هم بطور کثرت
 و استعاره و اصطلاح صد الفاظ فارسی و عربی ترکیب یافتن از آن لغت کده و
 و کده فارسی نقل به نقل عربی و به فارسی نقل به عربی و کاف تفسیر فارسی و
 رکابی باشد و تعلیکه نیز گویند اسدی فرماید هزاران بزرگان خسرو پست و رکاب
 بلورین تعلک است و سوای شعر حضرت امیر خسرو علیه الرحمه بسند فرج صاحب

این نیست که جواب جاها را باشد خوشی قوله تنبیه زن حاضر دستان فتح دال می
 نگار و خبر ندارد که دستان بدال مضموم است مرکب از دشت لضمه دال معنی شربت بخش
 ولف و نون حالیه اقول آنکه می نگار که خبر ندارد که دستان بدال مضموم است مرکب از
 دشت لضمه دال می گوئیم که حکیم محمد حسین میرور خبر دارد بل در برهان قاطع می نویسد
 که دشت لضم اول معنی بدو زشت بود و دشتیا و لضم اول بوزن سنج باد معنی بدیا
 نمودن و غلبت کردن باشد پس هرگاه دو لفظ یکی دشت و دیگری دشتیا و لضم دال
 باشد چگونه لفظ دستان که باعتبار ترتیب حروف تهجی در میان هر دو لفظ مذکور
 مرقوم است فتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد بر آورندگان کتاب
 لفظ لضم را فتح نوشته باشند مرزا اسد الله غالب بشوق و فوراً اعتراض نگذارت
 و نه این معنی اندیشید و سوا می ازین لفظ دشت نیز درین کتاب نگاشته که مرکب
 از دشت لضم دال که مخفف دشت است و از من که بفتح میم و سکون نون معنی
 دل است پس حق را نهفتن و باطل را بجایش گفتن کار خردمندان انصاف
 ازین است لاهول و لا قوة الا بالله طرقة را آنکه مرزا اسد الله غالب الف و
 و نون که در دستان است از حالیه می فرماید سبحان الله چه قواعد فاعله
 از بر می آید و من گاهی از کس فارسی بدان تشبیه ام که الف و نون حالیه هم
 میشود این قدر می دانم که الف و نون است که افاده معنی فاعلیه کند همچو روان و
 روان افغان و غیران و لضمیا دستان برهان قاطع فرجه بوزن ابجد بهر حد
 گویند که بهر سیوم است خواه مادری باشد خواه پدری قوله قاطع برهان سبحان الله و جابر
 و جدی و بی فرجه بزرگ اندیشیدن وجه معنی پدر بهر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن

من آن می بسندم که چون قای بعضی بای فارسی با هم گریه میگردان این را
 چه باید گفت چنانکه در مندی پرداد اگویند شارحان قران السعیدین مصرع اخیر
 را با سببها آورده اند و فرجه را به معنی بدر سیوم گمان کرده اند و آن
 مصرع این است **فرجه از فرجه خود یافته بود و کوی مدح امیر حسن و سلطنت**
خود از پدر خود یافته بود و حال آنکه این گمان غلط است آن بادشاه سلطنت خود
از پدر خود گرفته انیک معنی مصرع از من توان شنفت فرجه یعنی کرامت
و فرجه بضم جم مخفف آن درین مصرع همان جداست بضم هم نه فرجه بضم مفتوح معنی
مصرع انیکه مدح من فرجه یعنی سلطنت جدا از کرامت و یاوری اقبال یافت
 چون فرجه را نمیدانستند بر داد اترجمه آن شناختند و بسوی این امر و قومی که حکایت
 بر او زبک جابانی بجای جد خود که آنرا داد اگویند نوشته است نه بجای جد پدر خود که
 بسندی آن بر داد باشد نظر نکردند و قیاس کار فرمودند تا زم بدین دگتی که فرجه چون
 مفتوح و به معنی مخیره و اعجاز می نویسد و فرجه مخفف آن نمیدانند و به تعبیر شارحان السعیدین
 فرجه به معنی پدر جد می نویسد حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص
 معین نیست در عربی آن سوتر از جد صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در فارسی
 جمع یا نویسند یعنی نیاکان اقول فرط باریب لفظ فارسی معنی بزرگ و لفظ
 عربی معنی پدر پدر است که در جمع کتب فارسی و عربی مرقوم است جای خندیدن
 آن اگر مرزا اسد الله غالب از رویه اجتهاد زبان دانی بکمان خوش لفظ
 فرجه عربی و لفظ جد فارسی قرار داده باشند البته جای خندیدن است تا آنکه بزرگ
 که چون قای بعضی بای فارسی با هم میگردان این را چه باید گفت و آخر حکیم

اقول مرزا اسد الله غالب است می نویسد که بسودن بیای فارسی ترجمه سبک است و
 بسوده معمول و ناپسوده تقصیر آن چنانچه در برهان قاطع نیز چنین است مرزا اسد الله صاحب
 شوق و فورا اعتراض اندو لفظ کی را بدست خود می پسند و بر دیگری اعتراض می نماید
 و گویی طرازم که بسود بیای فارسی مثبت خواهد بود و ناپسود ماضی منفی پس همچنین از بسودن
 که بیای ایجاد است بسود ماضی مثبت و ناپسود ماضی منفی خواهد بود اکنون می پرسیم
 که لفظ از بسودن بیای فارسی سیوم ناپسود با وجود تخمین خط و اتحاد حرکت با ناپسود
 که حرف سیوم این بیای فارسی است از لفظ جامده قرار و ادب چنانچه دارد گوئی ناپسوده یا
 موحده لفظ جامد میشود و ناپسوده بیای فارسی مصدح حال آنکه صاحب بنک شیک
 و مویلفضلا بسوده بیای فارسی نیامورده اند و بسوده دست چپیری سازیدن و
 ناپسوده چپیری نو که دست زده نشده باشد رفته چون درین برد و کتاب که با
 موحده و بیای فارسی نیست که بسوده بیای عربی یا گنجی خوانده شود مگر صاحب
 فرنگ شیدی جای دیگر در باب النون مع الالف ناپسوده را پس از لفظ ناک
 بنون و الف و بیای موحده است و پیش از لفظ ناکار که بنون و الف و بیای موحده است
 نازی الف و را بی نقطه است رفته و این مصرع فردوسی سنند و ده رخ ز دیبا و
 از جامه ناپسود و صاحب بنک جهانگیری ناپسوده پس از لفظ ناک کور و پیش از لفظ
 ناکار که بنون و الف و بیای موحده و بیای موز و را می قرشت و بیای موز است
 گاشته و نند و شو حکیم فردوسی آورده  بمینو داد آن دگر هر چه بود ز دیبا
 و از جامه ناپسود و  مر او را کی گاو با بجه بود و هنوزش بجه خورد
 بد ناپسود پس بود بدین اسباب قبال خواندن ناپسود بیای فارسی نام

و بهر خواندن نام و بای فاری کلام شعر خنور در کتب لغات هم نظر نماید و برهان قاطع
 بنی بکرا دل فانی تجانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و نظم اول هم آمده است قوله
 قاطع برهان اگر در صد فرنگ بستم که بنی معنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت
 دلیل من درین رگ گردن است که قرآن در ظم و عوب بر همه عربی زبان عرب
 نازل شده است بر آئینه روان باشد که آن را در زبان درسی نامی بوده باشد
 ظهور بر نور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوٰۃ الله علیه و آله و سلم
 بر دوز است و سر آغاز زبان فارسی بدست پارسیان بافرینش عالم تو اتم است
 و مورخین اسلام نیز از عصر کورمت گیرند و وجود اسم پیش از شهود میست
 چون تواند بود مگر گفته آید پی به پارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری
 پارسیان نیز دساتیر و ژند و استار کلام آلهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی
 و فراتین نواد نامند نه بنی با این همه پذیریم که کلام را پی گویند نه آخر و ضمه ضلوع
 را بهشت و میونام بود چون عرب و حجم بهم آمیخت حجت و فردوس و شبت
 و میوزگارش و گزارش روان ماند و غار و صلوٰۃ و روزه و صوم با هم اختلاط
 و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیغمبر گفتند قرآن شریف را پی چنان گفتند مگر گویند
 که اگر غالب اند چه زیان و اگر ساسان پیجم در ترجمه دساتیر نیار وجه پاک آنرا
 خلق نباشد چه غم چون دکنی نشسته است صحیح خواهد بود گوئیم قول فصل است
 و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی نیست که این فارسی است حد است که چون
 عرب و حجم با هم آمیخت اهل حجم مقاصد اهل عرب و زبان پیش نامها نماند بر آئینه تاخر
 باید که چون فرنگ رند درین چنین الفاظ بهت حدت بودن این الفاظ آثار کنند

تا حق تحقیق بجای آورده باشند اقول مرزا اسد الله غالب درین قول چند اعتراض کرده
 و نیز با سخنان اعتراف با از خود داده ماین قدر فرصت ندارم که آن اخصر اصحاب
 و با سخنان ایشان را که کم برقم پاسخ این دو عبارت می پردازم عبارت اول که وجود
 احم میش از نبود مسیحی چون تواند واضح باد که این کلیه مرزا اسد الله غالب غلط
 هست بدین وجه که چون خطاب الهی بر حضرت آدم علیه السلام نازل شد عرض کرد
 که الهی طفیل محمد را من فرمود که تو محمد را چون دانی جواب داد که هرگاه نفع روح من شد
 چشم بر جوشن افتاد دیدم که پس از نام تو نام محمد نوشته است وستم که سنی ای که خجاست
 که بر این رسم خود اشک گاشته و رای این در قرآن شریف است که حضرت عیسی علیه
 السلام از بنی اسرائیل فرمود یا قاتی من یجذی الله احمده یعنی خواهد آمد آن که من
 من که نام او احمد خواهد بود و الا یضاد عقیدت اهل سنت و جماعت است که حضرت
 امام مهدی در آخر زمان زید و جابر پیشستی خواهند شد و مگر آثار قیامت
 که در کتب کوراند پس ازین طاس است که اسم پیش از شود و مسیحی وجود داشت چه
 که در نزد همین روش از بنی قرآن شریف مراد باشند مان اگر بر نزدیم علیه فراوان کمال
 و دانش آموزگار آموخته برورد کار این را در خلوت گوش مرزا اسد الله غالب
 در همان سخن شریف و میداده باشد امر ناگزیر گفته و گیر که ولادند عقابت دویم اگر کتاب
 ندانند چه زبان اگر ساسان پنجم در ترجمه و سانسیر نیا وجه پاک اگر زبان و خلق نباشد
 چه نعم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم قول فصلیست ناما دیگر مجال گفتار
 نیست می سرایم که حکیم محمد حسین تبریزی آنچه نبشته از کتب لغات اساتذه که در این
 اشعار سخنان اهل زبان از نوی شده و چه که ده گاشته است و مرزا اسد الله غالب

卷之四

غیر زبان و بر و خوران اهل زبان پیشین و پسین هم نیست بل خنده زن بر لبش
کلام است و خورده گیر الفاظ مستعمله ایمان از روی اجتهاد زبان اهل پس چگونه
نمیستند حکیم محمد حسین تبریزی صحیح نخواهد بود و محال گفتار مرزا اسد الله غالب است
بود و آنکه می سراید که این بازی مستحذ است که چون عرب با هم سخن
اهل عجم مقاصد اهل عرب و اهل زبان خویش نامها نهادند می گوئیم رست این است
که لفظ بنی کعب بنون بای فارسی و سکون تخانی مجهول زبان فارسی قدیم
کلام آبی را می گفتند چنانکه مکلام الله و کلام مجید مطلق کلام خدا را گفتن می توانم
خواه توریت باشد خواه انجیل سرگاه فارسیان و نازیان بهم نمیخند فارسیان
قرآن شریف را بنی گفتن آغازید و این معنی نیست که چون فارسیان نازیان سخن
فارسیان با هم تجویز کردند که قرآن را چه باید گفت از تجویز با هم لفظ بنی که نخست
گیدام معنی تلفظ نشده بود اسم بهتر قرآن شریف قرار یافت و اگر سبب رسیدن به
بعد از چندین و میر بر کلام الله که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد لفظ بنی
مستحذ شدن می تواند این هم نیست چنانکه لفظ بر فرضیم های مطلق و سکون
رای قرشت و زای هوز که اول در فارسی نام ستاره شش می و نام روز اول هر
ماه شش است و پس از آن فصل کرده نام سپهر بن بنی که در نزد بندگان
سال بسیار اتغال از یکی بدیگر والدین آموزگار مرزا اسد الله غالب بن خویش که سر فر
تم عبد الصمد است قرار دادند ازین نقلها فارسی مستحذ نشد و آنکه در قرشت نکات
که اگر سالان پنجم در ترجمه و ساینه یار و چه باک تا هم می نگارم که چه باک چند مصد
زبان عربی در قرآن شریف نیامده اند و اهل عرب آنها را گفتن نمی توانند

که عربی نیستند علی هذا القیاس لفظی بی بودن در ترجمه و سایر گفتن نمی توانستند
 که فارسی مستحدث است و مرزا اسد الله غالب که غیر زبان و نابرواستانده
 سخنوران پیشین و پسین و خنده زن برائمه فن کلام است لفظی و غیره را قافیه
 مستحدث گفت چه نگفت و هرگاه صاحب فرنگ به انگیزی که از اینجا کتاب
 فرنگ های پیشین فرنگ به انگیزی را تالیف کرده و پی گیر فون و بای فارسی
 و تحتانی مجهول یعنی مصحف سبند این شعری حکیم سنای و مولوی معنوی آورد
 قول مرزا اسد الله غالب را که می بزرگ و که می شنود حکیم سنائی گوید
 نرم دار آواز آن که ز بهر آنکه حق به آنکه اصوات خوانند اندرین صولت بحیر
 که خوشنایید و عمر باشد نه کار نیک و بد و در پی بس حبیب نعم المولی و نعم النصیر
 مولوی معنوی فرماید **مرصعینان** را قوی حسنی مدان به از پی ذا جلال
 بخوان و این سر و شعر که کاشته ایم بهر اطمینان مستلذات و متذیعان
 سخنوران اهل زبان بسته ایم که با خواهی محبت زبان دانی از راه زود
 نه بجواب مرزا اسد الله غالب که می خنده زن برائمه فن کلام است چه بسند
 خواهد انگاشت لاجول و لا قوه الا بالاد قولی بقیه نیچ را بحیم فارسی بهنج
 حیرت یافته می نویسد مگر بیچ را که بحیم فارسی و معنی فضا است جایی دیده است
 و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نکرشته است من می گویم که نیچ نهیم
 فارسی و نه لغت جامه است و نه اسم حیرت زده یافته است خصوصاً مکه لغت متصرف
 عربی است نیچ و نیچ و نیچ و نیچ و نیچ و نیچ و نیچ و نیچ و نیچ و نیچ و نیچ
 که بانه خواهی از زبان و خواهی از ابریشم خواهی از زبانه خواهی ساده چنانکه تمیذ

در زبان فارسی
 از جابری
 در دست
 و جابری

حکایت را نیز هیچ گویند اقول صاحب مدارالافاضل بحواله موبد الفضل می نگارد
 که هیچ بجم نازی جامه زر لبت مای گویم که سعدی علیه الرحمه نیز میفرماید شعر بیان
 و هیچ بر نایل دلا جورد و طلاست بر دیوار به از شعر حضرت شیخ اشکار است که هیچ
 بجم نازی از جامه عمده و لطیف است که برابر پریشان ذکر کرده در صراح مرقوم
 است که هیچ جامه بافتن صاحب کسب نمون جامه بانی منج لفتح کار چوب که بر چوب
 بافت و در حیات اللغات است که هیچ تجانی معروف و جیم عربی بافته و جامه
 و نوعی از حریر بافته نیاید جمع هیچ که به معنی جامه باشد و نوعی از حریر زر بافته و آنکه
 صاحب برهان قاطع هیچ بجم فارسی نگاشته درست نگاشته چه فارسیان لغت
 عربی بناسبت زبان خود جیم نازی را با جیم فارسی بدل کرده هیچ با جیم فارسی
 گفته باشند جای اعتراض نیست چنانکه لفظ خج بجم نازی را که صند دخل است آن را
 فارسیان خج بجم فارسی گویند و مراد از آن مال دارند که آنرا صرف توان کردن این
 معنی صاحب حیات از بهار عجم نگاشته واضح باد که صاحب برهان قاطع لفظ
 هیچ بجم فارسی را خاص فارسی دانسته نگاشته چه هیچ بجم نازی لفظ تازی
 است مگر باطنها را محاوره و لجه که جیم نازی را فارسی می خوانند برهان قاطع مونس باشد
 مجهول معنی مونس باشد قوله قاطع برهان مونس با مای مضموم و او مجهول معنی
 که بختین است کجا است اقول مرزا اسد اهد غالب می پژوهند که مونس او مجهول معنی
 مونس که بختین است کجا است اکنون نشان می دهیم که در فرهنگ رشیدی
 دیاث می موزع الواو و در فرهنگ انگریزی در باب الواو و فصل می می نگاشته است که
 الواو مجهول معنی مونس است و شعر این مین نیز می آرد **رزم بر رزم**

اختیار کن + است ناراه خود نزاران موس + می طمانم که سوا فحش
 لفظ عربی است بمعنی اراده نفس و موس الهنا فحشین و تاخیر بین بعض
 معنی اگر نه و کذا در صرح و قاموس دانستم که صفات طبع مرزا اسد غالب
 بالفاظ شکیم غلط سپند خبر استی میو دازین قبل است که ع بر عکس نیست
 نام رنگی کافور + که شوق و فور اخراصن یکب کام باه راست صحت لغت
 برادر و بل دیگر از اسم از راه می برد و در خراب غلط پریشان می سازد و قوله
 تشبیه یا ختن معنی بیرون کشیدن می نویسد و نمیداند که آن آخن است لخت
 مدوده همانا که چون باز و مضایح است این همه دان از روی قیاس مصدر
 رانیز یا ختن گمان کرده است **اقول** حکیم محمد حسین می نویسد و میداند که این
 مرادف آخن چنانکه صاحب مرزبانیت شیدی می نگارد یا ختن بجائی بر کشیدن
 تیغ و نیزه مرادف آخن و قصد کردن و دست دراز کردن بچیزی و برین
 قیاس یا ختنه و یا ختی خردوسی گوید زمان تا زمان دست یا ختی + شکرش
 زمرگان بید ختی + مرزا اسد غالب چنانکه خود اخراصن بار لغات
 از روی قیاس و گمان فرماید هم چنان قیاس و گمان را نسبت بحکیم محمد
 حسین تبریزی می کند مگر حکیم مغفور بهودن علم لغات از معقولات قیاس
 و گمان کاری نمی فرماید و مرزا اسد غالب علم لغات را از معقولات معنی
 که همه اخراصن از قیاس و گمان می کند لاجول و لا قوه الا بالهدیه گفته اند
 و شکر کس بهتر است اوست + اکنون از رسم با سنجای
 خورده گیریم مرزا اسد غالب بر بعض لغات مجتمع

آن میوه آرمگاه نوای ساز دم سرد من است شهر تو نظیری ز فلک آید بود
 عیسیح با زین فنی کس قهر تو شناخت دینغ اقول زیاده از دولت سال
 که کتابت بان قاطع مولف شده و از انج و زتا امروز صد هارم و نقلش برداشته
 غلط نویسی کاتبان تحریف در تحریف در همه کتب منقوله رو داده مرزا اسد غالب
 ازین تجامل نموده در چند جا در بر بان قاطع همچنین غلط ویده آنرا تصحیح بان قاطع
 نسبت کرده فرمودند که این زبان اجنه است با وجود ادعای مرزا اسد غالب
 باینکه زبان انی من بفره سه فوزه خدا آفرید و سه گوهر ازل آوردست و پس گشت
 بر باستانی نامه ها و نشاط و زیدین از ان شور انگیز شورا مه با در چهارده سالگی
 از آموزگار و کافقن متعرجن تا پنجاه و دو سال نشستن و لفظی که انداختن
 و دیگر از وی در عبارت گوهر سیوم این جمله که احراز دولت دیدار تیار بر فرد
 فراوان کمال و دانش انداختن از وی تا دو سال بیانگفت کس تو هست گفت که این
 ترکیب محاوره شرکام شنور است نامی گویم که این ترکیب و محاوره مرزا اسد
 غالب که خنده زن بر ائمه فن کلام و مجتهد زبان ایران که زبان انی بفره سه فوزه
 خدا آفرید و سه گوهر ازل آوردست و این هم می سمعیم که این گوهر غلط فهم و از قبیل
 فرض محال اند که ازین رو همین قسم بی اصل اعتراض میفرماید و الفاظ ناروای می گمارد شاید
 این گزارش همین اوراق و قاطع قاطع بر بان که مولوی امین الدین تخلص بان
 نزدیکل اعتراض می بند کوره قاطع بر بان در ان کرده است هر که خواهد بگوید که
 از بی اختیاری ریج دلی شرح قلم افتاد حیف که ابنای روزگار حسن گفتار شناختند
 مرا خود دل بران میبود که کامیاب فره ایزدی نگشتند و از مناسبت های نظر فرو که

و نمی اندیشند که مرزا اسد الله غالب بنی منیت و گفته وی وحی منیت که اگر با و
 نداریم از جمله صدیقان نباشیم نفوذ بالمد از آن کسانیکه نه خود را امید اند
 نه دیگر را می شناسند می رسیم که اگر سر فر دهم عبد الصمد هنوز بیکریسته را
 مگر ایستاده مثل آغا عبد الرشید خوشنویس که وی اسفار در حق خواجه محمود
 نگاشته بود وی مرزا اسد الله غالب بچین فرمودندی اینیات خواجه
 محمود را که یک جندی بود شاکر دین فقیر فقیر در حق او زلفه تقصیری
 لیکت هم نمیکند تقصیر می نویسد بر آنچه از بد و نیک به جمله راجعی کند نام
 فقیر و آنکه می نگارد که چه کرد لفظی است که نسبت به مفتی سوی ادب
 است و مفتی در بلند یاگی به پیغمبری رسد می گویم که ازین نمی اندشد
 که برگاه مفتی و پیغمبر در یک مجلس مقام باشند و مفتی و پیغمبر را کسی خطا نگوید
 کند جانوقت بالضرور سوی ادب است خدا بیاورد موجدان قواعد لنگاک
 جواهر و ابر الفاظ تازی و پارسی خصوص الفاظ مشترکه المعنی را جان تیر
 و قرینه محل را لنگاک شر و نظم کشیده اند که هرگز معنی دیگر مفهوم و متخیل نشود
 چنانکه مفصل این محل در تصریح بیان استعمال لفظ با خرد مذکور است مگر اندکی
 درین محل هم می نویسم که برگاه لفظ چه کر معیت لفظ است مذکور است
 خواه نا خواه مراد از چه کر پیغمبر است و اگر همراه لفظ فتوی آمده بالضرور چه کر
 را یافته خوانند گفت چنانکه صاحب فرنگ رشید و صاحب فرنگ
 جهانگیری شعر ناصر و ابوالخصص سعد آورده ناصر و گوید بر شریکین
 یزدان شود و اگر پس چه کر است است مبارزه و ابوالخصص سعد را

یعنی اجابت و عدم اجابت اقول درون لضم دال بی نقه و رایه
قرشت و سکون و او و فون و حامی باشد که مغایر در ستایش خدای
تعالی و آذر خوانند و بر خوردینا بدینست و بعد ازان بخورند و هر چیز که
بر آن درون خوانده باشند و امید باشند گویند شسته شده و هر چه
نخوانده باشند ناشسته یعنی نخوانده چه شستن یا تھائی و شستن
منقوطة و فوقایه بیغی خواندن باشد بزبان ژند و بازند کذا
در برهان قاطع و سواى ازین خود مرزا اسد الله غالب می نگارد که
اکھون در دبستان مذہب می نگرم که شستن و شسته به تحتایه
نوشته اند پس بدین دو سند یکجمله تحریر صاحب برهان قاطع
و دیگر صاحب دبستان مذہب شستن و شسته بیای تھائی درست
و محبا و ادعای مرزا اسد الله غالب بودند پوشتن و شستن و شسته
و شسته بیای فارسی بدون از سند مثل دیگر یان بزبان است و آنکه
می سراید که پوزش و پزیش حاصل بالمصدر پوزدن و پزیدن است
که مجازا معنی عجز و استعذار است صاحب برهان قاطع رستم
مینزد که پوزیدن عذر آوردن است و نیز درین کتاب فرهنگ
رشدید است که پوزش هذر است و پوزدن و پزیدن که می
نویسد بنظر نیامده و می پوزد معنی عذریه کند است
و آنکه می نگارد که مجازا عجز و استعذار است غلط می نگارد حقیقت
معنی عذر کردن است و نوشته است که دیگر آگهی می افرازم و

این کتاب در
دبستان مذہب
نوشته شده است
و در کتاب فرهنگ
رشدید نیز
نوشته شده است

نایم که دما و صورت دارد آنچه بر خوردنی و آشامیدنی دمند و زن
 بوزن جنون و آنچه از حق بتضرع خواست سیرخ بوزن نیما و زن
 و کارگر به معنی شوهر و زیر قه به معنی قبول کرده شده است این همه لغات و
 معانی آن بادگیر لغات و معانی عجیبه از همین قبیل شکره هزاره در بیان قاطع
 مرقوم اند بر ذرا اسد الله غالب بحین لغات را دیده می نگارند که این راز
 هر نزدیم عبدالصمد بامن می فرمود و برای این لغات چه تاب و توان
 دارند که از عشرت شیرین هم آسکه افزایند قبولی که رع او خود گم است
 که از بهری کنند و آن البته است اگر دان و دیگر عفت است
 توانان را باطنی از کلمات این چنین البته فریب مانند پیره و مشهوران
 زردشتیان آگهی افزودن و از راه بردن می توانند چه آن جیباره از
 بی علمی معذور و قوله فاده گروی آل تنغا را اسم مهر دانند و جماعتی را
 گمان آن است که آل تنغا معنی توفیق عطیه مدام است حال آنکه حقیقت لفظ
 از مرد و گروه بیرون است آل تنغا مرکب است از آل و تنغا آل مطلق
 رنگ سرخ و تنغا به معنی مشهور است سخت باجی که در راه ها از راه روان
 گسیزند و می مهر و در آل تنغا معنی دومین منفور است و در دفتر
 تاجداران تیموریه برنامه های که تاجداران و گرمی نوشتند و بر
 اسناد جاگیر که بدو بخشیدند مهر بنکرف می زدند و آنرا آل تنغا
 می گفتند یعنی مهر بنکرف تاجداران مهر را تنغا گویند نه آل تنغا فقط قول
 خلاصه عبارت مرزا اسد الله غالب این است که آل تنغا مرکب است

کلامی که در این کتاب
 در بیان لغات و معانی
 و کلمات است

و نیز نظم نگار بوده ام سرگران گزشتند مرزا اسد الله غالب بقول حضرت شیخ کریم الله تعالی
 کمال و فرزند خود و جمال می نماید آن غلظت نگار بوده اند علی نظم و نیز خود را سبب آب و تاب
 آتی نظم نیز این می نمایند و جوهریان جوهر زوایا و شیخان اهل زبان ایران هم بقول حضرت
 شیخ که شبه در بازار جوهریان جوی نیز در آن اند علی که از همین جنس اند بآن غلظت
 کنندگی آن رایجی که آن قدر دانی استریش کرده هم سبب رخسار و
 سخن اهل زبان سازند مرزا اسد الله غالب فار و ادل خود را می سوزانند و برای نظم
 سوزش دل که خدا بصحت دارد و نسخه عجیب سبب اثر نیز مجرب است که قرص کافور عجیب
 و پندار نکردن خود و بن خود پسند نمودن بر کرده دیگر رنگت جسد نمودن بنای شهابی
 نیک و دیگر را به بدست نکردن همراه عرق صندل شکیبایی و تحمل و بردباری
 و بهریت انارین شیرین زبانی و ترش کلام نکردن هر روز صبح و شام انتقال
 فرمانید شکیبایی دل خواهد بخشید و قصد با سلیق در ابتدا هم درست که بنظر میرسد
 جیسو و نیز این که این مرض از پنجاه و دو سال است اخراج خون در شوش دل
 پس ازین قدر مدت که یوست لازم این چنین سوزش است سبب زیادتی یوست
 گردد و زیادتی یوست باعث و فور سوزش و التهاب میشود و فور سوزش و التهاب
 صورت کثرت حرارت و یوست و دیگر اعضای رئیس عالمه که ازین زیاد تر اختلال و
 متصور است غیر مجربترین است که درین آوان پیش حکیم محمد خان سلمه الله تعالی
 که شیخ خان و خلف الصدوق حاذق الملک سیح الزمان حکیم صادق علیا ابن حاذق الملک
 سیح الزمان حکیم شریف خان اند اطهار این مرض فرمانید و آنچه حکیم محمد خان سلمه
 رقیزند یا تجویز مار الحین کنند همان نمایند قوله فائده چون تازیان پارسا چو

آید ندانی آنچه در ضمن این قول مذکور است که اسند چنی معنی مصحف مجید است
 چون بر او معنی سوره و صنف و با حواب مجهول به معنی بل صراط مولانا هر فردی
 عبد الصمد این راز را بمن می گفت و می فرمود که بزبان درسی و در ترجمای باب لفظ ذال
 مفتوح برای قرشت زده یعنی در و محفل آنکس آید بنون مصفوم و فصل بر باب تقدم
 دارند و بر آنکس یعنی فصل بر بابی چند یعنی درمی چند مثل باشد چنانکه مجموع ثریا و یک
 آنکس از دو صد و قافیه را میزند گویند و زلف را با وند و غزل اچامه و غزل از آن
اقول اینهمه لغات هم بدین معانی در برهان قاطع موجود اند و در برهان قاطع و در
 رشتیدی پیوند به معنی اتصال است و پیاوند به معنی قافیه است و معنی ترکیبی آنکه
 نسبت با خود دارد چه آنکه کلمه نسبت است چنانکه در مقدمه گذشت بسیبی گویند شعر
 همه بوجه و همه خام و همه است + معانی چنانکه تا ساوند و آنکه می سراید که بر فردی
 عبد الصمد این راز را بمن میگفت باید دانست که راز است که بن آن آگاه نباشد حکیم
 محمد بن آفریده جامع قاطع پیش از دو صد سال از وجود هر فردی عبد الصمد است
 سابقین در کتاب خویش درج کرده که از آن آوان تا این زمان صد و هشتاد و اول
 پس چگونه آنرا از آن فهمید که گوشت مرزا اسد غالب میدگران وقت ارشاد
 سوا بیه مرزا اسد غالب و کیرین دگر داخل نخواهد بود که آنرا میرزا
 اسد غالب راز تصور فرمود و قول فایده در فرستگ از نظر صحیفه طراز است
 که هر که را به معنی رسول و مفتی و مطرب خاطر نشانی و پند گان لغت میکند آن
 که عام مردم را حسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ سیه پزیرد آسان است میان
 که فرنگ نگاران نویسند خواص را نیز اند راه می برد ع چون کفر از کعبه برخیزد

کجا مانند سلمانی است که چرخیم فارسی مفتوح و کاف فارسی مفتوح
 ترجمه مفتوح و مرادف ضحیا که و راست گریست اما و چو او مفتوح و حیم فارسی مفتوح
 فتوی را گویند هر آنکه و چرخ فتوی دهنده نامند لاجرم و چرخ ترجمه مفتوح می تواند بود
 حاشا نم حاشا که بهر را و چرخ می توان گفت چه جای آنکه چرخ گویند چرخ خود لفظی
 است که نسبت به مفتوح سوی ادب است و مفتوح در بلند باگی به پیغمبر میرسد اقول
 آنکه می طازد که در فرستگه از نظر صحیفه طراز گزشت که چرخ را به معنی رسول و مفتوح
 و مطرب خاطر زن اثر و سندگان لغت می کند و این افلاط که فرنگ نگاران نویسنده
 خواص را نیز از راه می برد ع چون کفر از کعبه برخیزد کجا باند سلمانی است تا هم
 خاطر زن اثر و سندگان لغت می کنم که علم لغت از منقولات است که
 از آغاز زبان تازی و پارسی یکی از دیگر تا این هنگام شنیده و گفته آمده
 و از آغاز رسم تحریر بهین روش که شخصی از کتاب زید و زید از کتاب
 عمرو و عمرو از کتاب بکر علی بن العباس تا بالافضل ابرو داشته و کتب فرنگیان
 که مستند بدین ادراج مذکور تالیف گردیده اند و اشعار سائده مخدوران
 اهل زبان ایران بسند داخل شده چنان که جهان گیری از چهل و پنج
 کتاب معروف و پنج یا شش کتاب غیر معروف آن زمان و فرنگ
 رسیده اند فرنگ جهان گیری مولف است و درین هر دو
 کتاب اشعار مخدوران اهل زبان ایران بسند نگاشته اند صاحب فرنگ
 رسیده می آر و چرخ را بضم مفتوح که فتوی و حکم و به ناصر خسرو گویند
 بر سر شربین نزدان شود و چرخ چرخ است چرخ است چرخ است چرخ است

شهدی گوید شعر بوس و نظم حلال باشد بایاره این فتوی من گرفته اند چه کرده
 از رنگ هم معنی پیغمبر گفته و شعر ناصر حسنه و که مرقوم شد شاید آورده اکنون گفتن
 مرزا اسد الله غالب حاشا که پیغمبر را و چه کرده می توان گفت چه جای آنکه
 چه کرد گویند که بارت بی دست نظم به پیش کدام بردارم و حال حاشا
 نم حاشا کوی نار و یک انصاف گرین حق پسند و صند دارم و چه بگویم
 که این مصرع آورده مرزا اسد الله غالب ع چون کفر از کسب
 بر خیزد و کجا ماند مسلمانیه و حالا در حق کیت اکنون رست و رست و رست
 می نگارم که مرزا اسد الله غالب دو سال در غم سیزده و چهارده سال
 در میوه خوردن و کلاه زرد نوی کج نهادن رو بروی بر فردم عبد الصمد
 آموزگار خویش گزرا نیده باشد و سوای چند الفاظ پارسی غیر مشهوره که وی
 همین دانسته باشد نیا موخته و اگر باور کنم که وی زبان ان و عالم پانزده بود
 نامم سیم پیروزه چهارده ساله بخر خور و بوش بدگیر امور علم افزای خود و بوش
 سیکه می برد و از دو استعداد فارسی و سخنوری سیکه پیدا کردن
 تواند مرزا اسد الله غالب بکمان غلط طبع سلیم غلط پسند خبر اسی پیوند
 با اندازه هر چه می خواهد از رست و نارت سحوا له آموزگار مذکور میگوید و حاشا نم
 حاشا می خواند و نمیدان سعادت مند و مخلصان عقیقت پیوند از سعادت بی درشت
 حال غلط و صحت فرموده مرزا اسد الله غالب را این است چه کرد ز رشتن
 که کلمات طبیبانش را و حی می دانستند کم از ان می پسندارند بل تهر طبیبان
 و آری نهایی تالیف و تصنیف طبع سلیم غلط پسند خبر اسی پیوندی فرمایند

از آل و تمغا آل مطلق رنگ سرخ و تمغا به معنی مشهور است تخت با
 که در راه باز میروند دین گیرند و دیم مهر و در آل تمغا معنی دومین منظور
 است و بر سناد جاگیر که بر دم می بخشند مهر بشکوف می زدند و آل تمغا
 می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند نه آل تمغا فقط در برهان قاطع
 نگاشته که آل سرخ نیز رنگ و در ترکی مهر و نگین بادشاهان باشد
 و در فرنگت شیدی مرقوم است که آل سرخ نیز رنگ و تبرکی مهر
 بادشاهان که از آل تمغا گویند یعنی مهر سرخ و گاهی بجهت تخفیف تمغا
 انداخته تنها آل گویند زاری فرماید شعر زیم خاتم القاب تو بنا بستند
 بحکم پیر لیخ از آل ایلیخان یا قوت + و گرمی گویم که جاگیری که برای آن از
 حضرت سلطان میرلیخ با مهر سرخ می بود آن جاگیر را مجازا آل تمغا
 می گفتند و اکنون هم می گویند و فقط لفظ آل معنی مهر سرخ که آن تمغا باشد
 نیز متعلی جانکه شعر زاری مرقوم است پس تسلیم سالی بدین فائده
 بی فائده قوله فائده در زبان درسی و زبان سنسکرت توافق بیش
 از است که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است بر زبان تسلیم میگزرد
 به میم مکتور و اعلان های موز در پارسی بزرگ را گویند و سندیان
 بتبدیل کسر میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو
 معنی دیو بزرگ و مهاد راجه بزرگ لطف درین است که در پارسی الفنی است که افا
 معنی کثرت دارد چون خوشا و بدانش گفت که الف مهادین قبیل است
 یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغییر لهجه دیگر در فارسی الفنی است که در ابتدا

کلمه افاده معنی نفی کنه چون انخواستی ترجمه غیر را دیه واجب بان
 مرادف ناجنبد و ایر مرادف نامیرنده همچنین در سندی نامیرنده را امر
 به تحقیق و مارونده را اچل گویند پار سارا ساده بهای مختلط در آخر
 و نا پار سارا ساده مع الهبار المختلط بهوم بسین مصنوم و و او مجهول
 در هر دو زبان اسم ماه آیت بروزن زیت در هر دو زبان اسم
 آفتاب و شکم بسین و کاف فارسی مفتوح در هر دو زبان معین رفیق
 و همراه بانی در سندی معنی مکتوب و بیا به اول مفتوح در پارسیه
 قدیم معین پیام دشت بروزن زشت در سندی معنی نگاه و
 دشت بروزن برشت یعنی سرد و کسره در فارسی چیزی که حسن
 بصیرت آن تواند بود و قرآب و پرتاب در هر دو زبان معنی برگ
 و قدرت و کرهت فرشتا و پرتا دهم در پارسیه باستانه دهم
 در سندی قدیم ترجمه ترک خود لفظ باس نیز در سانسین مشترک است
 زبان درمی اشاره باصی بعید و در عرف اهل سانسینا باصی
 قریب چنانکه آب و نان دینه و دوشینه را باصی خوانند اقول
 باید دانست که در سنسکرت لفظ مها به فتح میم و مای هوز بالف زده
 و و میفه دارد یک بزرگ درین صورت مصدرش میف میم
 و سکون مای هوز خواهد بود به معنی بزرگ شدن و در معنی بزرگ شدن
 میم میسو و سکون مای هوز است و مراد از بزرگ شدن آب اودن بدخشان
 است که آنرا در سانسینا گویند پس در لفظ مها که سندی است و در لفظ

مه که فارسی است چه توافق کردید نه لفظی است نه معنوی دیگر اینکه
 لفظ مهادر همه جایه معنی بزرگ می آید مثل مهاسراج و مهادر بود و سرگاه کبر
 لفظ برهن خواهد آمد معنی بد و زشت می شود مانند مهابرهن یعنی بد و زشت
 برهن فقط و آنکه می گویند نگار که در فارسی الف افاده معنی کثرت
 دارد چون خوشا و بدانه گفت که الف مه ازین قبیل باشد یعنی
 بسیار بزرگ لا حول و لا قوة الا بالله مرزا اسد الله غالب چنانکه
 در فارسی اجتهاد کرد که الف دشتمان حالیه است در سنکرت
 نیز دخل می سازد و می گوید که الف مه از قبیل خوشا و بد است
 حال آنکه الف دشتمان حالیه است و الف مه افاده کثرت
 می سازد بلکه الف مه با جز لفظ است و می سزاید که در فارسی نفی است
 ابتدای کلمه افاده معنی نفی می کند چون خواسته ترجمه غیر ارادی
 و اجنبان مرادف ناجنبند و امیر مرادف نامیرنده همچنین در سندیه
 نامیرنده را امر نجبتین و نارونده را اجل گویند تا هم در زبان قاطع و تنگ
 رشید دیده ایم که خواسته معنی غیر ارادی و اجنبان معنی
 ناجنبند است مرزا اسد الله غالب از ان کتب دیده نوشته باشند
 و لیکن امیر به معنی نامیرنده ندیده ایم و در زبان سنکرت هم الف نفی
 می آید همچو اجل و امر که به معنی ناجنبند و نامیرنده است و آنکه رقم
 زد که بار سارا ساده بهای مختلف و ناپار سارا ساده گویند باید
 داشت که در سنکرت سادو به بار سارا خوانند و ساده معنی نیک شدن است که

مصد رست و سده در سنکرت بمعنی پاک و اسد نا پاک است و در شاستر مرد و
 لفظ بشین بمعنی مذکور اند و سیده و سید و رست را نامند و سیده بمعنی بیست
 نیز است و لفظ سوم بضم سین مظهر در سندی و نه در فارسی بمعنی ماه از کس شنیدیم
 و نه در کتاب و دیدیم و ایضا لفظ ایت بوزن زیت نه در سندی و نه در فارسی
 بمعنی شمس از کس شنیدیم و نه در کتاب مگر استیم مگر مان لفظ ائ یا لف مکسو و لون
 ساکن در سنکرت شمس را می نامند و لفظ سنگم در سنکرت و زبان پارسی
 رقیق و همای را خوانند چنانکه در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نیز همین
 است فقط محفوظ حافظه مرزا اسد الله غالب نیست و لفظ پاتی در سندی البته
 مکتوب را نامند و لفظ پتیاه بمعنی پیام در که ام کتاب لغت دیده نشده و نه از
 کس شنیده و مرزا اسد الله غالب که پتیاه را فارسی قدیم گویند
 باشد و لکن مرفو و ثم عبد الصمد آموزگار این را از فرموده بابت و آنکه
 می کار و که دشت کبر بوزن زشت در سندی بمعنی نگاه و دشت
 به کسر دال اجد و شین نقطه دار بوزن سرشت در فارسی خیری که کس
 بصیرد رک آن تواند بود باید فهمید که در سنکرت دشت کبر دال بی نقطه
 و رای مظهر و سکون شین نقطه دار و تهای قرشت بمعنی دیدن و درشتی
 به تخانی دید بعینه نظر است و لفظ دشت از غلط گوئی اهل هند است
 و آنکه منقوش است که قر تاب و پر تاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و
 قدرت و کرم است در زبان سنکرت تاب بمعنی عبادت
 است و هرگاه که لفظ پر به فتح بران آرند بمعنی مهربانی می گرد و قر تاب

در سنکرت نیست و ایضا قرآب و پرتاب بدین معنی در فارسی مانده ایم
 و آنکه اعلان می کند که فرستاد و پرتاد هم در پارسی باستانی قدیم و در سندی
 ترجمه تبرک است فقط لفظ پرتاد بیای فارسی در سنکرت تبرک را نامند
 و ما بکے راسر فرد تم عبد الصمد در گوش مرزا اسد اللہ غالب رسیده
 باشد در کتابی ندیدم می فرماید لفظ باس نیز در سانسین مشتک است بزبان
 درسی اشاره باضنی بعید و در عرف اهل هند ایما باضنی قریب چنانکه آب نان
 دینه و دوشینه را باسی خوانند می نگارم که لفظ باس در سانسین سرگز مشتک
 نیست لفظ باس در فارسی یا درسی معنی قدیم است که مقابل حادث است آن
 ماضی است که با دیروز و پریروز تغییر توان کرد و ازین مناسبت آب
 و نان آن روز و امروز دینه و دوشینه گویند و در سنکرت لفظ باس
 معنی مکان است و باسی با شده را نامند و آنکه باشین نقطه وار گویند
 غلط گویند و مردمان در سندی نان و طعام شبینه را که باسی نامند ازین
 نامند که باس در سندی بوی را خوانند و نان و طعام شبینه اند که تغیر
 و بوی می کند لهذا او را باسی به تخلفی نسبت اختیار می کنند و یا اینکه
 لفظ باسی که صیغه فاعل است سرگاه که بانان و طعام مستعمل شود فاعله معنی
 مفعولیه خواهد داد چنان که گویند نان باسی یعنی نان نهاده کیسه از دوشینه
 و این معنی نمی تواند شد از نان باسی که نان نهاده و مانده از دوشال یا
 یک سال و یا از یک ماه و یا از سبب روز و یا از ده روز پس برگز لفظ
 از دوشینه که از دوشینه گرفته شود و فاعله بر سینه از دوشینه نگارند

موری یعنی ره گز آب پاشی آب گاه باران است از نوشته این سه لغت
 را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و استعاره ساخته ایران
 سند آورده چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته می شود اول در
 سند موری عینی همچو موری مطبخ و دوم در سند بانی عین در
 دیده قطره بانی و سوم در سند انکاره ع آفتاب از آتش انکاره و
 منکره نگارنده این روایت در فارسی بود این سه لغت ناقص
 نه مجوز منکران انکاره به معنی نقش ناتمام است که آنرا کرده به فتح و بی رنگ
 نیز گویند و خاکامندی است دیگر بر آهنگ و سبک و چوب را که همتی خاص است
 باشد و هر یک که می خوانند از آن تواند ساخت انکاره نامند متاخرین
 که استعاره شیوه این است تکرار گفتن سرگزشت را نیز انکاره کردند
 سرگزشت گفته اند و ناتمام گزاشتن گفتار و کردار را انکاره گزاشتن
 آن قول فعل نوشته اند اقول در برهان قاطع مرقوم است که موری
 را اگر آب زیر زمین است و در فرنگ رشیدی نیز همین است و می نویسد
 که در هندی نیز همین نام دارد جای گوید رنگ روی چو در دو پنج و
 بنیش همچو موری مطبخ و دریا فتم که لفظ موری سنسکرت است و در برهان
 قاطع لفظ بانی فارسی است و صاحب فرنگ رشیدی می نگارد که
 بانی به معنی آب اگر هندی است اما چون سنائی در کلام خود خوش کرده
 بابر آن آورده شد نه در آن معده حذر ز میده و نه در آن دیده
 قطره بانی و عند الاستفسار معلوم شد که بانی لفظ سنسکرت و سنسندی

است و لفظ انکاره در بران قاطع و فرنگ کشیدی معنی باره از انش ندیدیم
 که صحیح انکار است در سنسکرت بد معنی قوله فائده دشت بدال مضموم بی تغییر صوت
 در بر و زبان معنی کرده طبع و ناباک بوم موحده مضموم در یاری زمین را
 گویند و در سندی بهوم به تغییر لجه و آسختن موحده بهای موهنه پیاس و رفاهی
 معنی ریاضت و در سنسکرت پیاسا لفظ قافی مفتوح و بای فاری کسور سین ساده
 شده و کسور پر بسته و تخانی بالفت زده باید دانست که تبدل فای معضض بای
 فارسی قاده دال باجه گرد و تبدل سین ساده و شین قرشت با یک دیگر نیز انباشت
 میان این هر دو زبان در آئین گفتار قول لفظ دشت بلا شبه در فارسی و سنسکرت
 مشترک است کذا در بران قاطع و فرنگ کشیدی و بهوم لفظ فارسی و بهوم
 بهای موهنه سنسکرت است هر که مشترک نیست و لفظ پیاس در کتب موجوده فارسی
 بعضی ریاضت ندیدیم و پیاسا لفظ غلط است صحیح و سنسکرت پیوی بسین شده و و او
 به تخانی زده است و آنکه در سندی پی بدون و او خوانند غلط خوانند و این تحریر میرزا
 احمد ابد غالب که تبدل فای معضض بای فارسی و دال باجه گرد و تبدل سین ساده و
 شین قرشت با یک دیگر نیز انباشت میان این دو زبان در آئین گفتار معضض غلط و آه
 است لفظ ناگری و ثبات سکر را آنچه بنده صاحب علم گوید همان صحیح و آنکه دیگر گفته اند
 خود خوانند بی آن ماند غلط دانند و بنده آن صاحب علم الفاظ سنسکرت را که از کثرت
 استعمال علوم مندان در آن تغییر لجه یا تبدل حرکات و حروف راه یافته زبان سندی بهایا گویند
 دیگر زبان نیست قوله فائده جنگلی معنی بیابان کلان هم می خورم بیشتر که لسانین است اما تمییز می خورم در بار
 به کل تمییز می خورم بهیست که زبان درسی منکبیم مفتوح هم فارسیست که لام مفتوح و اعلان

سوزانم شراب چون فسق و فجور از منتضات مرغ است بر آئینه منکلی نامیدند بخذف ای
 از شتابوزن بنادر فارسی ترجمه سباحت است و آناه و آشتام یعنی مقصد است و هم
 یعنی فاصل در مندی آستان فتح اول و اضافت نون غسل بر تاسمی یا را گویند مخصوصا و گویند
 غسل را گویند عموما قول جنبل در فارسی شاسته شستن است در مثل محض اجتهاد و توجیه هم جا
 از تکلف نیست با وجود تکلف بای سوز آخر را دور کردن نموده و اگر در شکل که نامش است در این
 این تخلص مانند صریان میشود البته بطریق میکروید و الا لا علی هذا البقیاس آستان ازین بنیاده
 اجتهاد است چه آستان به محاوره غوام بند و آشتستن بدن است بدینا خواه بر سر جاده و
 خواه در خانه و هنگام شستن بدن قید از تاس یعنی غوطه نیست و سوانی ازین آستان
 یعنی غسل هم نیست بلکه آشتن فتح الف و شستن نقطه دارد در تاسستر به چون یعنی طعام
 است و آستان بهین کردن یعنی طعام خوردن است و آستان که مردمان عوام میگویند آن غسل را
 گویند مجازا گویند چه خوردن میگویند آن چنان موقوف بر غسل است که بدون غسل خوردن
 نمی توانست و آستان بکسبین بی نقطه بزبان تاسستر غسل است از آب مطلق درین صورت میان
 لفظ آستان آنا که فارسی است نه توافق لفظی است نه معنوی و اهل تاسستر کسبین آستان را
 چنان بزودی میخوانند که بدینست خود را تاسد اسکون می کنند حالیکه بمعنی غلط است
 اسکون محال قوله فائده دول بمعنی ظرفی که بدان آب از چاه کشند فارسی باستان
 است که در مندی بدال نقیله شهرت دارد آوده که بالف محدوده و دال ابجد در
 فارسی شصین مرغان آید در مندی بالف مفتوح و دال نقیله شده ده می شود و سکه
 در هر دو زبان بمعنی جسم و کالبد است و در عربی تحت را گویند کام بکاف عربی
 در فارسی بمعنی مقصد است عموما در مندی به سینه شستن میگویند چنانچه مخصوصا

سوزانم شراب چون فسق و فجور از منتضات مرغ است بر آئینه منکلی نامیدند بخذف ای
 از شتابوزن بنادر فارسی ترجمه سباحت است و آناه و آشتام یعنی مقصد است و هم
 یعنی فاصل در مندی آستان فتح اول و اضافت نون غسل بر تاسمی یا را گویند مخصوصا و گویند
 غسل را گویند عموما قول جنبل در فارسی شاسته شستن است در مثل محض اجتهاد و توجیه هم جا
 از تکلف نیست با وجود تکلف بای سوز آخر را دور کردن نموده و اگر در شکل که نامش است در این
 این تخلص مانند صریان میشود البته بطریق میکروید و الا لا علی هذا البقیاس آستان ازین بنیاده
 اجتهاد است چه آستان به محاوره غوام بند و آشتستن بدن است بدینا خواه بر سر جاده و
 خواه در خانه و هنگام شستن بدن قید از تاس یعنی غوطه نیست و سوانی ازین آستان
 یعنی غسل هم نیست بلکه آشتن فتح الف و شستن نقطه دارد در تاسستر به چون یعنی طعام
 است و آستان بهین کردن یعنی طعام خوردن است و آستان که مردمان عوام میگویند آن غسل را
 گویند مجازا گویند چه خوردن میگویند آن چنان موقوف بر غسل است که بدون غسل خوردن
 نمی توانست و آستان بکسبین بی نقطه بزبان تاسستر غسل است از آب مطلق درین صورت میان
 لفظ آستان آنا که فارسی است نه توافق لفظی است نه معنوی و اهل تاسستر کسبین آستان را
 چنان بزودی میخوانند که بدینست خود را تاسد اسکون می کنند حالیکه بمعنی غلط است
 اسکون محال قوله فائده دول بمعنی ظرفی که بدان آب از چاه کشند فارسی باستان
 است که در مندی بدال نقیله شهرت دارد آوده که بالف محدوده و دال ابجد در
 فارسی شصین مرغان آید در مندی بالف مفتوح و دال نقیله شده ده می شود و سکه
 در هر دو زبان بمعنی جسم و کالبد است و در عربی تحت را گویند کام بکاف عربی
 در فارسی بمعنی مقصد است عموما در مندی به سینه شستن میگویند چنانچه مخصوصا

و کاشا با فزایش نون و الف در آخر مطلق به معنی خواہش
 تن بهیم مفتوح در ہر دو زبان بہ معنی دل بہت کہ در تازی
 قلب گویند جی بہ کسریم و یای مودت در فارسی بہ معنی
 لطیف و مقدس و در ہندی بمعنی روح و حیات آید اقول
 در دہل کہ فارسی بہت و دہل بہ ال تقلید کہ مذہبیت اشتراک
 لسانین نیست و ہم در آدہ و آدہ کہ نشین مرغان بہت اشتراک
 نیست و در سدر بالضرور اشتراک بہت کہ بی تفاوت
 حروف بہت و در کام کہ در فارسی بہ معنی مقصد و در سنسکرت
 کہ بہ معنی شہوت بہت اشتراک لفظی بہت نہ معنوی
 و در لفظ من السبب اشتراک لفظی و معنوی بہت و در لفظ
 جی کہ در فارسی بمعنی لطیف و مقدس بہت مطلقا و در ہندی
 جی بمعنی روح بہت اشتراک نیست اجتہاد بہت جہ لفظ جی
 در ہندی و سنسکرت جیو بہ سکون و او صحیح و درست بہت
 بہ معنی جان و بدون و او غلط بہت و آنکہ اہل اردو بہ نظر فصاحت
 درین زمان بی و او خوانند غلط بہت نزد اہل زبان سنسکرت
 و ہندی دیگر اینکہ در محاورہ اہل ہند کہ شخصے کسی را نام گرفتہ آواز
 میدہد وی جوا بن لفظ جی می گوید باید دانست کہ اصل این لفظ
 جی جو کہ بہر جہم و تنہائی ہوا و مہول بہت و معنی این زندہ باشند
 حاضر میوم و گیر اینکہ لفظ جی عبد نام میونسند مثلا عبد اللہ جی گویند

این لفظ حی هم صحیح بود است یعنی حیو و جان به معنی سلامت
 باشد است و بعضی مردم که این لفظ حی را تعطیل نمایند غلط است این غایب
 است قوله فائده رده در فارسی به معنی صفت است و خست بایه
 دیوار را با هم دیگر برابر نهند نیز رده گویند در فارسی و رده
 به تشدید دال در سندی بآنو موحده و الف و نون مضموم
 و و او مجهول مراد ف خاتون است در فارسی و بنو سحذف
 الف و تشدید نون در سندی بویو به فتحه موحده و صمه تحتانی
 ترجمه عروس است در فارسی و بهو بهای موز بجای
 تحتانی +++ در سندی روم و رم برای قرشت مضموم
 در پارس به معنی موی زمار است و در سندی ترجمه مسام اگر
 در پاریس باستانی نیز بدین معنی متصل باشد و خصوصیت
 مستحدث بود شکفت نیست اقول تصریح لفظ رده مر
 اسد غالب است نگاشته در برهان قاطع و فرنگ
 رشیدی نیز چنین لفظ بانو و خاتون در فارسی متحد اند و بنویه
 تشدید چان نیست بلکه بودر شکرت معنی عروس است و
 اصل آن بن بفتح است و بنوار به فتح بای موحده و و او و سکون نون
 و الف و رای قرشت هم نامند و اصل آن بدو است و بویو در فارسی
 عروس است و بهو در سندی زوجه کسی را و زوجه پسر را می خوانند و روم و
 رم زبان شکرت است معنی موی ابر که هم که در شکرت رفته نیز باشد

و در فارسی روم و رم معنی یوز ارست پس این اشتراک در نیست
 تا که اتحاد لفظی و معنوی نگردد اشتراک بخوانند مانند لفظ من و دشت
 و سنگم که بدون تغییر و تبدیل اند قوله فائده الـنـک بفتح همزه و فتح لام
 اسم دیوار است که روبروی لشکر کشند و در سمتی قریب به معنی
 ستان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون
 گلستان و دستان و نظائر این بسیار است آستان بمعنی
 دایره همان ستانست یا آوردن الف ممدوده قبل از ان در هند
 قدیم آستان بلفظ قانی مختلط بهائی مدوز به معنی شیمین و محل و
 مقام است علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند تکبیر فقیر
 استیار دارد و اقول آنگاه باید دانست که در فارسی دیوار است
 که در پیش خندق کشند تا مردم در پس آن نشسته باشند و اهل اردو که
 بالفعل این را بهندی تغییر کنند مطلق دیواری را نامند و گویند
 که او دهر کی الـنـک گری الفرض دیوار یک طرف را گویند
 و لفظ ستان به معنی مطلق محلی و مقامی نیست بلکه جای انبوه
 و کثرت باشد چون گلستان و کوبستان و رکیستان و خارستان
 و محلاتان و ستان باید دانست که در سنسکرت ستان مطلق مکان
 را گویند و این هم باید دانست که در عربی و فارسی لفظ ابتدا
 سکون محال است ازین رو اهل عرب و فارس ستان کسبیرین
 شخص میخوانند و اهل سنسکرت بدینست خود ابتدا سکون میکنند و لفظ

کسر هین سببان را جان بزودی می گویند که بد است خود
 آنرا کسر تغییر نمی سازند و می گویند که ما ابتدا به سکون می گفتم حال آنکه
 غلط می گویند خاتمه شتم بر دو لطف و یک قبح لطف اول
 بر پنج سه اعتراض حاوی همه لغات مجتمعه برهان قاطع اعتراض
 اول در تنبیه لفظ اند آنکه مشتقات اول سرودن و سپس منظم مصدر
 بودن از ان راه بوده باشد که آن دو بود که ره نای اوست سدید
 دیش افکنده باشد که هست آدم زاد پیش از وجود آدم است و چون
 آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت
 لفظ سوم و چهارم است گویم که لزوم مالا یلزم است و تقدیم مصدر
 بر مشتقات لازم بل الزم است فقط پاسخ اگر چه این تفسیر
 مرزا اسد الله غالب راست است مگر ابله فریب که شاگردان
 و مخلصان عقیدت مندر از راه می برد می نگارم که تقدم چهارم قسم
 است یکی تقدم لفظ از ان چنانکه تقدم حضرت آدم علیه السلام
 بر جمیع انبیا و دیگر دزیات که مقوله مرزا اسد الله غالب است
 تقدم باشد که این را مرزا اسد الله غالب منید اند مانند
 شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله بر حضرت آدم و جمیع انبیا علیهم
 السلام که آنحضرت صلی الله علیه و آله محتاج الیه حضرت آدم و جمیع
 انبیا و دیگر دزیات اند ازین تسبیل شرف مشتقات بر مصدر
 است که سوای چهارده صیغه معروف و مجهول و صیغهای دیگر نه

ظرف و آید و فاعل و مفعول و تصغیر و تکثیر و جمع این ها که می آیند
 و بر این ماطلان صرف عمل می کنند و بعد از ضبط در قواعد نحو
 از آنها انواع معانی دقیقه مستفاد می گردند و به تلفظش بر کس مکنون خاطر
 کس دیگر گفتن می تواند پس این شرف مصدر را کجا حاصل و رای
 این لای آید و در شام از زیب تاج سلاطین می شوند و صدق
 که مصدر راست و یکسره و وافر و شان افتاده می ماند لا حول و لا قوة
 الا بالله من اینقدر استم راجع بود فقط این کافی بود که تقدم و تاخر مصدر
 و مشتقات اعتبار بسته ماند والد و مولود که نه ماه پس از قرار لفظه
 پیدا شود و شرف مشتقات بوجوه مذکوره و اتمی است صاحب
 فرشتک رشیدی بگاشتن مصدا در مع مشتقات و یا بگاشتن مشتقات
 مصدا در کم التفات دارد و اگر دارد مشتقات را هم مقدم دارد و چنانکه
 می نگارد اخروش و آخر پوشیدن خروش کردن تراب به فتح تاشیده و
 چگونه آب و شراب و روغن و مانند آن و ترا بیدن و تراویدن مصدر
 تاشیده و تاشیده و تاشیدن و تاشین یعنی رمی و وحشت و افغان کنی
 شومیز شو نیزیدن شیار کردن اعتراض ووم آوردن
 لغات مشهوره که آنها را بچه هم میدانند چه فایده پاسخ در بگاشتن
 لغات مشهوره و غیر مشهوره فوائد عوام و خواص است چه بر کس
 بقدر استعداد تبس لغات میشود اعتراض سیوم
 نشتن وزن بعض لغات مفتوح مضموم و وزن بعض لغات مضموم

مفتوح پاسخ چه شعر احکامات گفته را برابر دانند که در تطبیح شعر
نقصانی نیگردد پس وزن شعری است نه صرفی اکنون می
برویم که درین ترتیب لغات و مشتق لغات مشهوره نه هرج
مفصل لغات و نه نقصان مرزا اسد الله غالب بود پس
جراستم فرمود یاد آمد که اگر این اعتراض نکردی سیدی
نقد ادعای اعتراض می مسترزه گشته لطیف و ویم
در اسناد کتاب برهان قاطع و فرنگ رشیدی و فرنگ
جهاگیری اسناد برهان قاطع حکیم محمد حسین تبریزی مختص
برهان جمیع لغات مجتعه برهان قاطع از فرنگ جهاگیری
و مجمع الفرس سروری و سده سلیمانی و صلاح الادب
حسین الانصاری که هر یک حاوی لغات چندین کتاب
اند در عهد سلطان عبدالعزیز بن قطب شاه انتخاب نمود و این
ابیات فرموده چو برهان از ره توفیق نیردان و مران مجموع
را گردید جامع و بی تاریخ اتما مشق تصانیف گفت و کتاب
نافع برهان قاطع و شش اسناد فرنگ رشیدی عبدالرشید
الحیینه المدنی السوی از فرنگ جهاگیری و سروری
فرنگ رشیدی را تالیف نمود و تاریخ فرموده گشت تاریخ و
از رویه قبول و باد فرنگ رشیدی مقبول و ۲۳
اسناد فرنگ جهاگیری از حکم اکبر بادشاه با غایت

لغات از کتب مذکوره الذیل برداخت و برگزرا بنامش در عهد
 جهانگیر +++ بادشاه فرنگ جهانگیری نام یافت چنانکه تاریخ
 اتامش مرقوم است ع زهی فرنگ نورالدین جهانگیر پادشاه
 بجزیرے فرنگ ابو المظفور علی بن احمد بن مظفور الطوسی
 فرنگ ابو الحفص سعدی فرنگ ابراهیمی فرنگ آداب
 الفضلا تصنیف قاضی خان نذر محمد و بلوی المعروف بدایرال
 فرنگ استاد عبداللہ بنیابوری فرنگ اسکندری فرنگ
 نختہ الاحباب تصنیف حافظ ادبی فرنگ جامع اللغات منظوم
 نیازی حجازی فرنگ سین وفانی فرنگ حکیم قطران فرنگ
 و فرنگ ستوالا فاضل فرنگ دستور الفضلا فرنگ رسالہ البصیر
 فرنگ زو فال کویا د جهان بویا مشهور بفتخت تصنیف بدرالدین
 فرنگ سه وری کاشی فرنگ سعید بن نصیر طاهر بن تیمم القزوی
 که نام خواجه نظام الملک نوشته و آن یک هزار و دویست و پنج
 لفظ است مسی سخن نامه نظامی فرنگ شهرت نامه احمد
 مسیری مشهور بابر اوسیم فار و سنی فرنگ شیخ
 زاده عاشق فرنگ شیخ عبدالرحیم باری فرنگ
 باری بکین فرنگ مایه فرنگ مایه فرنگ
 عجائب فرنگ مایه فرنگ
 قواعد ربان فرنگ قاضی طنبی فرنگ

قتیة الطالبین فرنگ قتیة القان فرنگ لسان
 اشعر آفرنگ لغات دیوان حاقایه فرنگ لغات
 شاه نامه فرنگ محمد بن تیس فرنگ محمد مند و شاه
 منش که بنام خواجه غیاث الدین رستیا تصنیف کرده
 فرنگ محقر فرنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
 اصغرانی فرنگ معیار جمایه فرنگ مولانا
 السداد سه بندی فرنگ مضمون شیرازی فرنگ
 مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور به فتح تو اس
 فرنگ مویده الفضلا تصنیف محمدا و فرنگ مویده الطوید
 و سوا یه این چهل و چهار فرنگ نه جلد دیگر که اسم
 کتاب و مصنف معلوم نبود و تفاسیر و تواریخ و کتاب
 ثرند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی آن موجب
 تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرا که اشعار
 تان بطریق تنبیل مرسوم است **تجنی** لفاظ خوش و شکر
 که مرزا اسد الله غالب که در حق حکیم محمد حسین مخفوق گفته
 تفصیل در بیان لفظ آورم صفحه ششم جاد را اگر شتم
 و ما در را آوردن بحیالی است در بیان لفظ آذم صفحه
 ششم چنانکه در آورم خون بود در آذم ما لفظی است در بیان
 آرا صفحه ششم بحیالی و تراش خواسته بین در بیان آفا صفحه نهم

این بنده حذاجه ترازمی خایده در بیان لفظات صفحه
 پانزدهم این مرد و کئی نه چشم دارد که بنده و نه دل دارد تا
 بداند در بیان لفظ آسا صفحه مقدم این مرد در زار خای
 متاذا و در بیان لفظ افتار صفحه نوزدهم می نویسد
 که این شوریده مغرور بیان لفظ انجلیک صفحه ستم می نویسد
 مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار جهان دیو بر عزیو است
 در بیان لفظ اندا صفحه سب و یکم مشتقات اول شری
 و سپس منظر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو
 که ره نای اوست در سویدای دلش افکته باشد در
 بیان لفظ بتا صفحه سب و چهارم بعد قدری شخوار بتا را بیا
 موحده کسور به معنی گزار نوشت فقط و دیگر می نویسد که
 چون بدید آمد که این عامی اعی مصا در را بی سمول بای اند
 می نویسد در بیان بخش صفحه سب و پنجم کاش آن جنی که
 این لغت می آموخت من آشتا شود و در بیان لفظ بخش
 صفحه ایضا سب و پنجم می نویسد که غالب گوید مگر بخش بون
 بخش نبود که کفش آورد و مانا عین را در خور است و در بیان
 لفظ سبل صفحه سب و هفتم می نگارود که ای که درون زدونی و
 عبارت صاحب بیان قاطع است در صفحه سب و هشتم که با جا
 به فتح تخانی بلیدی و بجا است مرد و راه را گویند که بول فای

هست مرزا اسد الله غالب می نویسد که هیچ کس نمی بیند که از دهن
 این کس چه فرو می ریزد ^۱ در بیان لفظ باد بآب در صفحه سی و یکم
 می نگارد که یارب این چند که ام ویرانه و خول که امی بیابان
 هست ^۲ در بیان بر پشت صفحه الضیاء رقم میزند که این لغت را که نقل
 کرده است مگر از ارنائیس دیو آموخته باشد ^۳ در بیان لفظ تدویر
 صفحه سی و دوم است این اهرمن برست را اهرمن از گفتن کلمه حق
 صیانت می کند ^۴ در بیان لفظ تن صفحه سی و سیوم است این
 بی خود می نویسد ^۵ در بیان لفظ تم صفحه سی و پنجم نگاشته
 و ای بر وزیر گارین که به کدام خرس در جوابی شدم ^۶ در بیان
 لفظ جد هر صفحه سی و هفتم می نگارد که بعد از دهنده رفع ایلاوس
 می گوید ^۷ در بیان لفظ دالک صفحه چهل و سیوم است
 که بعد از این همه فشتو از می فرماید ^۸ در بیان لفظ دب صفحه الضیاء
 رقم می کند که آیا کسی از خم خوران و بیچاره داران نبود که هرگاه
 این بیچاره آنکس نوشتن بر مان قاطع کرد و آن مستمه
 خفون بود خون خرس به گلو میرفت و به بینی می رسید و به کف
 بای می مالید تا از سرخ سودا می رست و لب از زبان می لبت
^۹ در بیان لفظ دیاس صفحه چهل و سیوم است که چنانکه در کتاب
 بر مان قاطع در فارسی کور است در عربی نیز انجی است ^{۱۰} در بیان
 لفظ ستاد بوزن قناد صفحه چهل و هفتم است مگر این بود که لجب

غول صحرایی سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ^{۱۶}
 در بیان لفظ سیاه و خش صفحه چهل و نهم است مگر این بی هنر از
 است آن زن در دفع گوشت ^{۱۷} در تنبیه لفظ غوک صفحه پنجاه و
 سیوم است که جز منزه که در باب بیست و نه در بیان لفظ
 قشوس صفحه پنجاه و ششم می آید که در هر دو ان را آگاهی باد که غول
 وادی که تار خنده با سنگی زده است ^{۱۸} در بیان قافله شد
 صفحه پنجاه و ششم است که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است
^{۱۹} در تنبیه بیان کانون صفحه پنجاه و نهم رقم زد که آنچه در کالب
 و قالب خورده بود که رمی خورد ^{۲۰} در بیان لفظ شکول صفحه
 ششم موجود دکنی همه جا کج می رفت و اینجا و از گون خفت
 چون از کج روی کوفته و مند بپرست با وی هیچ شباید گفت
^{۲۱} در بیان لفظ گزاردن صفحه شصت و دوم آورده که بذال نقطه
 نوشتن دیوانگی ولی خودی است ^{۲۲} در بیان لفظ غار صفحه
 پنجاه و دوم است اگر متحرکیت جنون خواهد بود و نقد در بخت
 و چهارم بیان لفظ دیاس منزا اسد الله غالب فرمود که چنان که
 صاحب بران و فارسی کو رست در عو بی نیز اعمی می گویم که احتی
 در یافت صحت و غلط لفظ دیاس بی ضرورت نکند مگر این قدر
 می دانم که خود و منزا اسد الله غالب چه بصیرت دارد و در فارسی
 نگه می گزیند این ادراک را از هر من استس خواهد بود و نیز در عربی که

سواهی فرمودن لفظ افئوس بود و مجول که فارسی است مصدر
 تاشف و دوا اسفاه و کاشتتن بلهوس بدون داو و الف و لام
 بجای بود الهوس درین سی و سوم بیان لفظ نمار بستم می آرد
 که اگر متخرفیت نمودن خواهد بود و نگارنده این اوراق لفظ متخرف
 نه در عبارت کتاب عربی و نه در کتاب لغات عربی دیدم و هر آنکه که
 مرزا اسد الله غالب از که شنید اکنون با گهی مرزا اسد الله
 غالب می پردازم که لفظ متخرف ساخته بپاره فارسی داس است
 درست و صحیح تخریف نیتین لغتین است و متخرفه فتح سیم فوسس
 کردن یکی دیگر را متخرفه بالضم آنکه بروی فوسس کنند متخرفه تحریک
 الاوسط آنکه او بر دیگران فوسس کنند و آنکه متخرفه بحای متخرفه گویند
 غلط گویند بلکه متخرف مصدر می است اگر چه این لفظ متخرفه
 فوسس کردن تراشید فارسی دانان متاخرین است مگر مرزا
 اسد الله غالب که لفظ فارسی مستحدث را که پس از غلبه نازیان
 بر فارسیان تلفظش قرار یافت نمی پسندند لفظ عربی حیل
 که مستقل اهل عرب هم نیت بلکه ساخته و پیرداخته فارسیان
 متاخرین است در تقریر و تحریر چگونه پسندیدند لاول و لاقوه الا
 بالله خود فضیحت و دیگر را فضیحت که چنانکه صاحب برهان در فارسی
 کور است در عربی نیز اعمی فقط ۲ در بیان لفظ نیازم صفحه مثنوی
 و ششم ربط است ضبط است خط است ۳ در بیان لفظ نیازم صفحه

بنفاد و ششم می نگار و که تصحیف خوانی این سرسامی سلم
 می نگاریم که همه می دانند که در دنیا از سر آغاز داور می که نظر تفاوت
 جرایم مکافات آنها نیز تفاوت چنانکه حبس و قتل و قطع دست و بینی
 و کوشن علی الترتیب و التدریج و دیت و تاوان و جرمانه و ضرب تا زیاده
 در ادیان سابقه و دیگر مذسب و ملت و توره حکومت و داد و ستد
 به دشنام و محش و حاکمان شرع مبین بقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَاجِدُ
 بِالْعَدْلِ وَاَلْاِحْسَانِ وَاِتِّبَاعِ فِرَی الْقُرْبٰی وَیُنْهٰی عَنِ الْفَحْشَا وَاَلْمُنْكَرِ
 وَاَلْبَغْیِ یُعْطِیْکُمْ لَعْنَتُکُمْ تَذْکُرُوْنَ ترجمه بدستی که الله تعالی امر می کند
 بعمل و احسان و بدادن عطا خویشان نزدیک را و منع می کند
 از فحش گفتن با و نالایق و از ستمکاری خدای تعالی پند میدهد
 شمارا که شما نگارید که مکافات جرایم با الفاظ فحش و منکر
 مقرر نفرمودند بلکه بدیکه مذاسب مروج حال تا اینکه در قانون
 عیسایان و شاستر میند و ان هم سناری که دارنا سنجار دشنام
 و بد کلام نیست چه نزد جمهور کلام فحش و منکر بدتر از حبس و قتل
 و ضرب و غیره است و عرب هم می فرماید جراحات انسان
 لا یتیم به و لا یتام ما جرح اللسان و علاوه ازین در عقیبت
 هم کسی را بد گفتن بدتر ازین است چنانکه در قرآن است و لا تحسبوا
 و لا یتیم لضعفکم لضعفاً اَیُّبُ اَحدکم اَنْ یَاکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ فَمَنْ فَعَلَ بِهٖ
 ترجمه و نه جاسوسی کنید و نه عقیبت کنید بعضی شما بعضی را آید و می آید

این کلام در حدیث آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است
 و در حدیث دیگر آمده است

کسی از شما که بخورد گوشت برادر خود که مرده باشد پس متفر شوید از او
و حدیث هم برین است الْبَقِيَّةُ أَكْبَرُ مِنْ الْإِثْمَانِ و برای به گفتن شما
مرد باران منوع و منعی است که حدیث شریف بدین دال است
از کلام محاسن مؤتاکم و کفو اعن مسافریم ترجمه یاد کنید شما
نیکی های متوفی خود را و باندانید شما از بدیهای ایشان
نه معلوم که مرزا اسد الله غالب با وجود ادعای خود با سلام
خلاف قرآن و حدیث شریف و قانون عیسایان و تاسو
سندوان و توره حاکمان بکه رهبر و از که مذموب ملت اخگر که و
و حکیم محمد حسین آمرزیده زیاده اند و ولایت سار که شاید خا
هم بجایش نموده بیادش نگاشتن چنین لغات ناپسند خویش که
بواج پسند و مطلقه منقول از اهل زبان ایرانند چنین سخنان
مذکوره بالا که مکرر و ممنوع شد بابت بی برخاست و عام اند و ر
حق وی گفته اند که در این کلام بخشش و شکسته خیزانند دیگر معاشرت
از بر نزد شمس العبد با کمال و دانش زیاده مرزا اسد الله غالب
مانده باشند یا اینکه این جوهر اند فروع بی فروغی همچون سه گاه راه
انزل نایان شد افسوس مرزا اسد الله غالب از پانچ پس روش
آخر اندیشه تسبیح است که چنین کلام بخشش و شکسته پروا خفت امروزانند
روز و او رسی که لایق مال و لا متوان مای ترسم و یقین مسدا هم
که مظلومان و سست ظلم بر دارند از ان جمله حکیم محمد حسین هم باشد

این حدیث
از کتاب

این حدیث
از کتاب

و گوید که داوران و دانای بهمان دأشکارا که از مردم پس زیاده
از دو و صد سال مرزا اسد الله غالب بنشته درست مارا نادرست
انگاشته و غلط کرده دیگران باین نسبت نموده مارا به تیا بالفاظ
محش و منکر و سوا ساخت مرزا اسد الله غالب گوید حاشا نعم حاشا
که کلام محش و منکر گفته باشم پس دست و قلم و دوات گوایه
دهند که از ما نوشتیم بودیل بهمان اوراق مرقومه کلام محش و منکر
حاضر آیند می گویم که هماندم سوای نذمت از مرزا اسد الله غالب چه آید
اگر گوید که آمدن کار بوزن پذیرفته خواهد بخشید ما هم می گویم که بلاریب
غفار است مگر حق خود را نه حق دیگر را و نه بزر و هذرات ستکار

و الله که می بیند که این کفرین کنند و معتزرتهم و لا هم یستقیبون ترجمه
پس در آن روز نه کند سود آنها را که ستم کرده اند آنها بوزن آنها و نه
ایشان رضا مند ساختن خدا طلب کرده شوند فقط تعبد ازین اگر اعمال
حسنه تمکال پسندیده درگاه دادار روز شمار اند در اعمال حسنه
سپرده محسوب آیند و الا آنچه شدنیست خواهد شد اللهم خففنا
من شدة و رافشنا و من سیئات اعمالنا اللهم و قنا من العجز
و المنکر و العی و الضیقة و من مساوی الاموات و جمیع افات الدنیا
الآخرة اللهم اجعل قلوبنا خالیة عن الفرو و التثوة و العجب و التکبر
و الخسد و سوء الظن و مشایقه الهوی و مخالفة البدی اللهم
خلصنا عن ایثار الباطل علی الحق نفیض شانه و کسرا اعتبار غیره

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

اللهم صل على خير خلقه محمد وآله الطاهرين المعصومين واصحابه المكرمين
وارحم مسودته الرسالة العاصي سعادت علي ولوالديه
ولاسانده ولا حبايه يا غنى الاعنيا
يا ارحم الراحمين قد حصل الفراع
عن مستودعه الاوراق في
يوم الجمعة

وقت فيه

غرة محرم الحرام سنة

ثمانين ومائتين

من الهجرة النبوية

على يد

عبد الله

والم



قطعه تاريخ ايشاي طبع شيخ احمد كاتيب صفحی که بر مصرع نام مصنف تاريخ و آخر

حرف مصرع تاريخ طبع کتابت فقط

حرفی لطیفه و سخن بیان بجا است

آنکه نرا قول بزرگان بترافیت

دیر و زک ازلی کسانا به شیت

میدان حق خوشین امر و آخرت

در مطبع احمدی واقع بنابره دیبائی با تمام اموجان طبع شد

۳۵

DUE DATE

۲۹۱۵۳

۵۷۳۶

٥٤٣
محقق قاطع برهان

DATE	NO.		
------	-----	--	--